



شماره ۴ و ۵ / پاییز و زمستان ۸۷

نهمصد و نود و شش تومان

فصل نامه

غزل پست مدرن



همین فردا بود

شماره ۴ و ۵ / پاییز و زمستان ۸۷
نهمصد و نود و شش تومان

فصل نامه

غزل پست مدرن

همین فردا بود

فصل نامه غزل پست مدرن

شماره چهارم و پنجم

پاییز و زمستان هشتاد و هفت

قیمت : نهصد و نود و شش تومان

اوقات

صاحب امتیاز : کانون ادبی دانشگاه علوم پزشکی مشهد

مدیر مسئول : فاطمه اختصاری

سردبیر : الهام حیدری

ناظر کیفی : سیدمهدی موسوی

اوقات

هیئت تحریریه :

محمدرضا شالبافان / محمدحسینی مقدم / آرش معدنی پور /

لیلا اکرمی / سید حمید سهرابی / سمانه نائینی / زهره جعفرزاده

طراح گرافیک : وحید عرفانیان

اوقات

پست الکترونیک : hamin_farda@yahoo.com

صندوق پستی : تهران ۴۳۴-۱۶۳۱۵

تلفن : ۰۹۳۵۷۳۵۴۶۶۴

شماره مجوز : ۲۵۴/ک/ش به تاریخ ۸/۹/۸۶

فصل نامه در ویرایش آثار رسیده آزاد است

با تشکر از :

سایت ایستا

سایت ایننا

استاد محمدعلی بهمنی

دکتر هادی منوری

رجب بذرافشان

و خانواده‌ی آقای رجبی

باز خواتی خلاصه‌ای از برنامی شهرنوش پارس‌پور در «وادی زعانه»
پیرامون مجلدی «همین فردا بود»

گفتگو:

پست‌مدرن یعنی قبل مدرنیته!!!

خواتش:

شعر خوانش: از سمانه ناائینی
ارزبانی مردان به عنوان متجاوزان بالفطره / فاطمه اختصاری
کیو تر بچه کرده، کاش بودی و می‌دیدی! / محمد حسینی مقدم

چند پیش‌فرض برای رسیدن به هیچ چیز!

دستانت را به من نده! می‌خواهم بیخ بزنم / محمدرضا شالیاپان
تو قنات یک شاعر غمگین در بحر مجتث مشمن مجنون محدود! / مصطفی توفیقی

شام آخر:

چاقو در آب (سفرنامه‌ای از تهران تا تهران) / الهام میربان
این یک «نقد» نیست، یک تریبون آزاد است! / فردین توسلیان
میخ یعنی: خودت چه می‌کردی؟ / آرش معدنی‌پور
با حریق یادها همسفرم / وقتی دورم به تو نزدیکترم... / فاطمه محسن‌زاده
و دوباره ادامه می‌دهد... / فاطمه اختصاری
من دلم مسافرت می‌خواهد! / محسن عاصی
در استقبال از شیرورنی و عدد شانزده / محمد حسینی مقدم

۸

۲۸

۲۹

۱۶

۳۰

۳۴

۴۰

۳۸

۴۶

۴۸

۴۹

۵۴

۵۶

۵۸

۵۰

۶۰

۶۲

۶۳

۶۴

۶۷

۶۸

۷۰

در قند هندوانه (طنز):

اعمال قانون و غزل پست‌مدرن / ابن محمود
غزل پست‌مدرن / بو الفضول الشمر
«نو‌بیش عشق در پیاده‌رو / غزل پست‌مدرن» / امید مهدی نژاد
خیلی دور، خیلی نزدیک (شعر شهرستان): / ارستان
مردی که همه چیز همه چیز همه چیز می‌دانست (مقاله):
انحراف مشترک در سبک اصفهانی (هندی) و غزل پست‌مدرن / مجید بالدران
بر ساختارنگاری‌های غزل پست‌مدرن (قسمت سوم) / رجب بدرافشان

۷۸

۷۶

۸۰

۸۴

۸۸

۹۶

آخرین گام‌های یک محکوم به مرگ (شعر):

اشعار
سنگر و قلمقه‌های خالی (دیدگاه صاحب نظران درباره غزل پست‌مدرن):
رقص روی لیوان‌ها (ترانه):
اهانت به تماشاجی (جدول کلمات متقاطع)
فرم اشتراک مجله
تبلیغات انتهای مجله
۱۰۸
۱۴۴
۱۵۸
۱۵۲
۱۶۱
۱۶۲

نداریم

لعنت ابدی

بر

خواننده
این برگ‌ها

حرف

(۶)

غریزوی اصلی

نسخه‌ای که
در ویدیوکلپ‌ها
موجود است

برخورد نزدیک

از نوع

سوم

ق بازخوانی
خلاصه‌ای
از برنامه‌ی
شهرنوش پارسی‌پور
در «رادیو زمانه»
پیرامون
مجله‌ی
«همین فردا بود»

قسمت اول: غزل پست‌مدرن، نشریه‌ای طناز *** می‌خواهم درباره‌ی یک نشریه‌ی بسیار جالب برای شما بگویم. فصل‌نامه «غزل پست‌مدرن» به دست من رسید که عنوان کلی آن «همین فردا بود» است که کمی عجیب به نظر می‌رسد. صاحب امتیاز آن کانون ادبی دانشگاه علوم پزشکی مشهد، و مدیرمسئول، فاطمه اختصاری، و سردبیر سیدمهدی موسوی است. *** هیأت تحریریه نیز از جمع کثیری تشکیل شده و نشریه‌ی بسیار جذابی فراهم آمده است.

در

سفر این نشریه

را می‌خواندم و به شدت

می‌خندیدم. این دوستان به طور شوخی، جدی مفهوم پست‌مدرنیسم را دست انداخته‌اند. *** البته من اهل دست‌انداختن مفاهیم نیستم، اما در این که گاهی در درک مفهوم پست‌مدرنیسم درمانده می‌شوم در کنار این دوستان قرار می‌گیرم. *** حرف نهایی آن‌ها این است که باید کوشید فرم غزل را حتی در مرحله‌ی پست‌مدرنیسم حفظ کرد. بعد البته شاعران مختلف اشعاری را به دست داده‌اند. از جمله: قی‌آبه در دهان تُم‌گیدن، آغاز باز مفت دویده‌ها *** حالای روزهای مترسک‌سا، امروز هم برو به‌درک تنها *** از جنگ از مکاشفه از وحشت، از پخش زنده زنده‌ی تکراری! *** حالت که به هم می‌خورد از این‌طور خاموش‌ها به خاطر روشن‌ها ***... ابرم / رم چه جای کجا هر جا *** اینجا کمی کلنگ‌زدن باشد *** جان‌سنگ آفریده‌ی بی‌بختی *** کف خواب اکس و اشک کشیدن‌ها *** ابرم / هم‌چه هر چه همین شب‌ها، بهتر سقوط از عمر فلاکت بار *** شوک! خلق متن از سر آزارش! *** یک کفتر سفید و پریدن‌ها... *** ترسم پریده! رنگ کمی بدتر، خش‌دار گنج‌مَنگ کتک خورده ***

یک مشت‌زن و

واژه

چرانیدن، این بار قافیه مثلاً من‌ها! *** تا چشم‌هام بسته نمی‌باید *** دارد مرا نمی‌شنود باید و حتماًها *** نزدیک تخت واژه‌ی «بیماری» خود را به جای واژه‌ی «دکتر» زد! *** مرحوم یک نمونه‌ی تاریخی است از ابتلا به عاشقیت! زن‌ها! *** یک رد صاف و بوق... *** پیامت را دیگر کسی نمی‌شنود، بگذار *** -هی! من کلاغ آخر قصه‌ام، خسته شدم از این نرسیدن‌ها *** یک عده حرف، این همه بیراهی، گاهی خدای گریه ولی تنها *** بندی ضخیم، تبصره‌ای معصوم، قانون تیر جنگل آهن‌ها... *** این شعر پست‌مدرن از افاضات مغز مرحوم علیرضا نسیمی است که برای من معلوم نشد پیش از سرودن شعر، فوت فرموده یا پس از آن. *** به‌هر حال به‌نظر می‌رسد این دوستان مقیم مشهد، در مقام پزشکان آینده از نابسامانی جهان ادبیات معاصر به‌تنگ آمده‌اند و خود رؤسای دست به کار شده‌اند تا سامانی به این نابسامانی بدهند. *** اما کیمیا تاج‌نیا به‌نحو دیگری افسار پاره کرده و این شعر را سر قلم رفته: خنده‌های تو منتشر شده باز / در لعاب غلیظ آینه باز بشقاب دست‌هایت را / چیده‌ای روی میز آینه سوپ جو گندمی موهایم / در عرق‌ریز مایکروویو جهان انتشار جزیره‌ای آزاد / انفجار انار در آبان خنده زنبوری عسل ناکت / روی اضلاع من دراز شده هر کجای شباهت خانه / خنده‌های تو طاقباز شده از خطوط برهنه آزادی / هر چه را خواستی به باد بده سادگی‌های ذهن و ذائقه را / به قضایای کهنه یاد بده یک‌نشانه... فقط کمی کلمه / یک سرخط خطی... جهان تمیز و نقاطی نبود و... و آدم‌ها / شوک ماهیچه... در دو ابر لیز دامن‌ت در کشاله‌های سبک / اتفاقی عجیب خواهد شد توی خیاط‌خانه‌های جهان / دکمه‌های تو سبب خواهد شد... به طوری که می‌بینید و با توجه به این که این نشریه از انتشارات کانون ادبی دانشگاه علوم پزشکی مشهد است، چنین به‌نظر می‌رسد که پزشکان آینده ایران از شاعران و نیمه‌شاعران آینده ایران انتقام می‌گیرند. *** حقیقتی است که من اغلب در درک شعر معاصر ایران احساس درماندگی می‌کنم. بسیار جالب است که شعرهای به‌اصطلاح پست‌مدرن این شاعران مشهدی یا مشهدپناه به‌رغم جنبه‌ی موهومی که دارد حداقل دچار وزن و قافیه است و در نتیجه می‌شود آن‌ها را حفظ کرد. بد نیست به این شعر صالح دروند هم نگاهی بیندازیم: مواد لازم: کاغذ، قلم... و شاخه نبات / تمام پست‌مدرنان محترم صلوات!

(11)

(10)

روزگار

قلم به کاغذ لغزیده شد، کمی لایقه
مچاله کرد، مرکب رسیده شد به دوات
نمی توانم وصف کنم زنی را که
به جای «شکر» می ریزد از لبث شکلات!
زنی که درمانده در برابر ت وزن
مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلات!
زن گریخته از سوره سوره انجیل!
زن رها شده در آیه آیه تورات!
زنی که مضمون تازه ی غزل هایم
هر آنچه می کنم از خنده هات استنباط!
زن درست نمی دانمت «نمی دانم»
تنت مفرح ذات است یا ممد حیات
تو نیستی که پر از واژه می شود تلفن
و واژه واژه مرا حلقه می زنند صدات
کنار لمس تو من نیستم، نمی دانم
که دست هات، که انگشت هات، ناخن هات...

آخر برنامه
رسیده ام و اما این
نشریه یک جدول کلمات هم
دارد که بانیست بخوانم. «نصف صدای حیوانی در زبان چینی باشد»
دو آن را برایتان بخوانم. «عاشق زنی باشد»
که نماد فرعون مصر سفلی بوده به این حیوان در زبان چینی باشد. «عاشق زنی باشد»
می تنگ می گویند و در چین نماد مردی نادر در ادبیات معاصر فارسی است و ما
xxx از آنجایی که «طنز» پدیده ای آینده ران نیز اختصاص به این نشریه می برد. xxx در شماره
بیشتر با هنر روبه رو هستیم، من برنامه ای آینده ران نیز اختصاص به همین فصل طنز رنج می برد. xxx در شماره
داد. xxx بیشتر با هنر روبه رو هستیم، من برنامه ای آینده ران نیز اختصاص به همین فصل طنز رنج می برد. xxx در شماره
پیشین درباره ی نشریه شماره سه «همین فردا بود» که فصل نامه «غزل پست مدرن» نام دارند گان این نشریه نشان می دهند
داشتیم. برنامه این هفته ران نیز اختصاص به همین فصل طنز رنج می برد. xxx در شماره
که طنزی ابتکاری و قابل تأمل دارند. xxx در شماره از هیات تحریریه قدردانی می کنم که نام هایشان عبارت
را برای شما نوشتیم. در این شماره از هیات تحریریه قدردانی می کنم که نام هایشان عبارت
سید حمید سهرابی، سمانه نائینی، از وحید عرفانیان را هم برایتان ذکر کنم.
طرح گرافیک هم این نشریه را هم برایتان ذکر کنم.
الکترونیک این نشریه را هم برایتان ذکر کنم.
با شعری از میثاق بی عهد،
می کنم.
*
hamin_farda@yahoo.com

(۱۲) اغ

دست هایی که می برم از تو/ زیر ساطورهای بیزاری
گوش هایی چه ونگوکی دارم/ پشت این حرف های تکراری
واژه ها را/ نریز در گوشم/ قول هایی که سست می بندد
با نگاهی/ چه تیز می بینم/ چشم ها را که خیس می خندی
خیس آن ابرها که باریدت/ پای پل های نقشه ی تهران
خیس ترسم، چه زرد خالی شد/ توی سوراخ سنگی دوشان
یک یهودا به رنگ چشم تو بود/ رنگ عیسی، دوازده کافر
میزگردی شدم درون تو قلاب/ خواب شام نخورده ی آخر
دست هایی گره زده با مشت/ مشت هایی به نام کوییده
اسم من راز گنج پیدا کن/ زیر اوراق های!! پوشیده
دست هایی کشیده من از تو/ با قلم های سبز، انگاری؟
زیر دندان تو خوب می جویم/ لای تردیدهای اجباری
رنگ ها پشت هم زبان دارند/ مثل سرخاب آسمانی تو
مثل رزها رنگ می بازم/ زیر ماتیک ارغوانی تو
شعری طنز بود و حالا به غزلی از فاطمه شمس توجه کنید:
وسط واژه ها جگرخونی، وسط واژه ها دل آشوبی
سر خود را به سینه ی دیوار، سر خود را به سقف می کوبی
تنتق، تنق بکوب و باور کن که غزل بچه ای نمی زاید
واژه ها را کفن بگیر و بمیر! زیر این سقف کهنه ی چوبی
وسط واژه ها دلت خون است، وسط واژه ها دلت آشوب
به عقب یا جلو... تلو... تلو... و دهانت، دهان مشروبی
به تو اما نساخت بوی شراب، و دهانت پر از هلاهل شد
و تو از اتفاق افتادی، سنگ قبرت پر از گلابل شد
به سرنگت هوا بریز و بمک، که شب اکسیژنی شود از تو
بچکان ماشه ی تفنگت را... حرکات چقدر خوشگل شد!
چشم مست که بازمانده و خشک، و دهانی کفی که پف کرده
ورم از جمله هات می ریزد، مژه هایت کبود ریمل شد
قهوه ی ترکیات شکر می خواست، ته لیوان من تو می افتی
سقط یک واژه در ته فحجان! تف به این خلقتی که کامل شد
به تو شاعر شدن نمی ماند، به تو واژه های الکلیات
بکش از خاطرات من بیرون که زبانم برید و بزدل شد
تب من می رسد به نقطه ی صفر، می رسی، می رسم به مرز جنون
حیف از آن واژه ای که فحجان را... حیف دیوانه ای که عاقل شد

(۱۳)

بدبختانه زمان تنگ است و تعداد
اشعار زیاد، از هر شعر چند
بیت به عنوان نمونه
عرضه خواهد
شد.

*

محسن عاصی می گوید:
 مرگ من در حصار قبری که
 خیس از اضطراب ادرار است
 مثل افکار پوچ ژان پل سبارتر
 توی متن کثیف دیوار است...
 محمد قائدی غزل خود را این گونه آغاز می کند:
 رفتم برای دیدن سانس که هیچ وقت...
 اکران نشد شبیه سکansı که هیچ وقت...
 یعنی تمام لعنتی ام گوش می شود
 تا بشنوم تورا (فرکانسی که هیچ وقت...)
 آزاده شریفی اما به این ترتیب زنجیر پاره کرده است:
 قشنگ عربده های کلاغ ممکن بود
 اگر شبیه خودش اتفاق ممکن بود
 از انتهای خودش در سکوت می افتاد
 غروب... و خبرش باز روی آنتن بود...
 وحید نجفی به این ترتیب دچار الهام شده:
 با عکسی از تو خاطراتم را پس آوردند
 بردند دنیای مرا، اما پس آوردند!
 با قرص های خواب، شب را زیر و رو کردند
 خشخاش را روی تن لخت تو بو کردند...
 این فصل نامه در عین حال حامل مصاحبه با
 شخصیت های ادبی روز است که بعضی به
 صورت جدی صحبت کرده اند و برخی به
 میدان طنز گریخته اند. xxx دکترا قیصر امین پور
 در جایی از مصاحبه اش گفته است: «ادبیات
 همیشه نیاز به نوآوری دارد. هنر همیشه نیاز به
 نوآوری دارد. اما آزادی در هنر تا جایی معتبر
 است که به آزادی از هنر منجر نشود.» xxx در

در یافت این معناست که طاهره کوپالی می گوید:
 هی تو را مشت می خورد به سرم
 روزهای گم فراموش...
 آخرش کنج گریه می میرم
 وسط یک اتاق بی گوشه!
 قز قز چند «چیز» در مغزم
 دو سه سوراخ ریز توی پنیر
 مست تر از هنوز می رقصند
 چند موش کثیف مودی سیر...
 در اینجا با شعری از حسین کرمانی
 این مقاله را به پایان می برم:
 نیمه شب که دختر از قفس پرید
 او نمی پرید و انگار می پرید
 من ولو شدم به روی تخت خود
 تخت من که در اتاق می چرید
 دخترک شبیه مرد قصه ها نبود
 او فقط: در میان پنجره... و غار می خزید!
 : من هزار و شومصد و نود قروت
 او سه چار کهنه شعر پاره می خرید!
 ای تو آن که نیستی و خاک بر سرت
 کی ترا ندید و خانه را خریدی؟
 قیمت زمین مگر چقدر می شود/ زیاد
 گربه روی چشم یک وزغ دوید
 هی کانال چار و مستند و حرف
 قوطی ای که پرت می شود لمید
 اون کی؟ نه! این یکی! همون یکی
 دود راه در اضمون ثب بغمیلید
 آسوده بخواب ژاک، حسین اینجا است

طوری که می بینید این دوستان هستند و
 می بینید این جالبی هستند و
 صاحب طنز جالبی هستم پس از سال ها که
 من احساس می ندمیدم، برای نخستین بار دارم بکنم
 روزنامه ای توفیق را شنوم و برایم بسیار جالب است. فکر می کنم جامعه طنز
 این صدها را می شنوم و جامعه ما هم پیدا شده است. این جامعه طنز خوششان
 یک جور حالت طنز در جامعه ما می پذیرد اما حکومت ها از طنز خوششان
 را بر نمی تابد. البته جامعه طنز را می کنند ممکن است که دنیای طنز نیست، بلکه می تواند با
 داشته باشد. xxx اما این واقعی است که حکومت ها نیست، بلکه می تواند با
 و الزاماً به معنای روایتی با حکومت ها نیست، بلکه می تواند با
 واقعیت های اجتماعی رود و رو باشد و ما هرگز نباید این
 را فراموش کنیم که طنز در یک جامعه سالم
 و الزاماً به معنای داشتن روح خودمان را
 به معنای داشتن روح خودمان را
 دست بیندازیم
 بدون

شک رشد و ترقی نخواهیم کرد. xxx این یک واقعیت است. نباید فراموش
 کرد که برای ادامه زندگی و برای این که بتوانیم چیزی را کشف و اختراع
 بکنیم باید بتوانیم خودمان را مسخره کنیم. در عین حال این واقعیت است که
 در سال های اخیر شعر فارسی بدجوری به بیراهه می رود. قافیه را فراموش کرده،
 وزن را فراموش کرده و هر کس که از راه می رسد تصمیم می گیرد شاعر بشود
 و شعر می گوید و کتاب چاپ می کند. xx جالب این است که برای تهیه
 این کتاب ها باید پول هم بدهید و اگر ندهید این شاعران رنجیده خاطر می شوند
 و می گویند ما زنجیر پاره کرده ایم و داریم میدان های گسترده جدیدی را تجربه
 می کنیم. حرفی در تجربه های جدید نیست، اما واقعیت این است که شعر فارسی
 از محتوا تهی شده و این را نمی شود فراموش کرد. xxx من فکر می کنم ما
 نیازمند یک نوع خانه تکانی روحی برای به وجود آوردن ادبیاتی هستیم که
 قابل تأمل و در عین حال پست مدرن باشد. xxx نشریه «همین فردا بود» با غزل
 شوخی می کند و فرم های جالبی را عرضه می کند. فکر می کنم این آغازی است
 برای آغازی دیگر و ما در آینده مواجه با طرح مسایل جدی تری از سوی
 این گروه خواهیم بود. xxx در اینجا فقط به طور خلاصه بگویم که فکر نمی
 کنم تولید کنندگان نشریه ی غزل پست مدرن قصد تخطئه پست مدرنیسم را داشته
 باشند، بلکه آنان شاید سربه سر آن دسته از شاعرانی می گذارند که از این اصطلاح
 پست مدرن این مسئله را برداشت کرده اند که می توان هر چیزی را به نام شعر

قالب کرد. xxx شهرنوش پارسی پور (بازخوانی
 خلاصه ای از برنامه ی شهرنوش پارسی پور
 در «رادیو زمانه» پیرامون مجله ی
 «همین فردا بود»)

✱

ه

به نظر می رسد
 این دوستان مقیم
 مشهد، در مقام
 پزشکان آینده
 از نابسامانی
 جهان ادبیات
 معاصر به تنگ
 آمده اند و خود
 رأساً دست به
 کار شده اند تا
 سامانی به این
 نابسامانی بدهند

پیش نوشت: در مشهد، در خیابان آبکوه، بین آبکوه ۱۷ و ۱۹ به در سبز رنگ حیاطی برخوردیم که بالای آن تابلوی کوچکی نصب بود. روی تابلو نقش باستانی فروهر ترسیم شده بود و نام شرکتی با این عنوان: تجهیزات پزشکی پست مدرن! xxx در جامعه‌ای که هنوز به آدم‌های دیوانه می‌گویند شاعر و به هر چیز مسخره‌ای می‌گویند پست مدرن نام‌گذاری یک مغازه بدین شکل، جالب و سؤال برانگیز بود. کنجکاو شدیم و داخل رفتیم. در زیرزمین آن منزل مسکونی مرکز فروش کامپیوترهای دست دوم قرار داشت و خبری از لوازم پزشکی نبود ظاهراً تغییر شغل داده بودند اما دفتری که در آن کار می‌کردند دکوراسیون جالبی داشت. کف اتاق یک حوض بود پر از ماهی، روی میز در کنار case‌های کامپیوتر تعداد زیادی گلدان گذاشته بودند به همراه چند جاشمعی قدیمی و یک کوزه‌قلیان که داخلش پر از گیاهان مصنوعی بود. روی دیوار عکس امام خمینی، آیت‌... خامنه‌ای و سید حسن نصر... به همراه یک تابلوی «وان یکاد» و تعداد زیادی لوح افتخار قرار داشت و البته یک چرتکه‌ی قدیمی که در نگاه اول نظر آدم را جلب می‌کرد. تصمیم گرفتیم مصاحبه‌ی این شماره با آدم‌های سرشناس ادبیات و کسانی که ادعای بنیان‌گذاری شعر

پست مدرن در ایران را دارند نباشد بلکه برای اولین بار سعی

کردیم از زاویه دید افراد عادی به واژه «پست مدرن»

و معانی متفاوت آن نگاه کنیم و نظر

آنها را در این مورد

جو یا شویم.

*

[مشهد، بعد از ظهر یک روز پاییزی، منزل «آقای عم اوغلی»] xxx: سلام xxx- سلام دخترم xxx: ما برای مصاحبه خدمتتان رسیدیم. اجازه می‌دهید شروع کنیم؟ ... می‌شود روشن کنیم؟ xxx- چی؟ سیگار؟! راحت باش دخترم روشن کن! xxx: نه منظورم ضبط صوت بسود! xxx- نه! ضبط صوت را نمی‌شود روشن کنی. اول به من بگو شما کی هستید و از کجا آمده‌اید؟ xxx: ما از طرف نشریه تخصصی غزل پست مدرن آمده‌ایم که ... xxx- غزل پست مدرن؟ این یعنی چی؟ اصلاً غزل یعنی چی؟ ببین دخترم طفره نرو! شما لطف کردی خیال کردی من کسی ام آمدی مصاحبه کنی. ولی من کسی نیستم. (مصاحبه نکن دخترم. اون ضبط رو خاموش کن) دخترم سن من سه برابر سن شماست ۷۰-۷۵-۸۰-۹۰ سالم است. شما در افکارت نمی‌گنجد. جوانی. جوای نامی. حق داری. می‌خواهی پیشرفت کنی. من هم یک نفرم مثل شما. عامی‌ام اما امی نیستم. اول به من بگو غزل یعنی چی؟ یکی اسم دخترش را می‌گذارد غزل، یکی اسم اسبش را... xxx: ما منظورمان از غزل یکی از قوالب شعر فارسی است. xxx- پس شما همان غزلی را می‌گویید که کلاسی از شعر فارسی است. یعنی یک مکتب با ملزومات خاص خودش که باید بیت‌ها مترادف و ردیف و همگون باشد. احسنت دخترم. شما جوانید و قابلیت نادانسته‌ای به من حقیر دادید. گفتید این مرد کیست که اسم دکانش را گذاشته پست مدرن. چه نتیجه‌ای می‌خواسته بگیرد؟ این برآزند گی شما را نشان می‌دهد. xxx: متشکرم! حالا اجازه دارم ضبط صوت را روشن کنم؟! xxx- بله xxx: می‌شود خودتان را برای ما معرفی کنید. xxx- من ایرج عم اوغلی رحیمی هستم نوه آیت‌... جمارانی، متولد ۱۳۱۳/۱/۱۳. وقتی که در آلمان بودم آلمانی‌ها عدد ۱۳ را نحس می‌دانستند و به من می‌گفتند آقای ۱۳ xxx: می‌شود در مورد اسم شرکت‌تان برایمان توضیح بدهید؟ xxx- بله کلماتی مثل جدید، تازه، نو را می‌توانیم به جای مدرن بگذاریم ولی معنی مدرن نمی‌دهند. بنده زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی و روسی را می‌دانم. بوتیک به زبان فرانسه یعنی جایی که چیزی درست می‌کنند که این کلمه در دنیا یکی است. مثل این قالیچه که فقط یکی



سوم

از نوع

برخورد نزدیک

پست مدرن

یعنی

قبل مدرنیته!!!

گفتگو:

فاطمه اختصاری

عماد حسینی مقدم

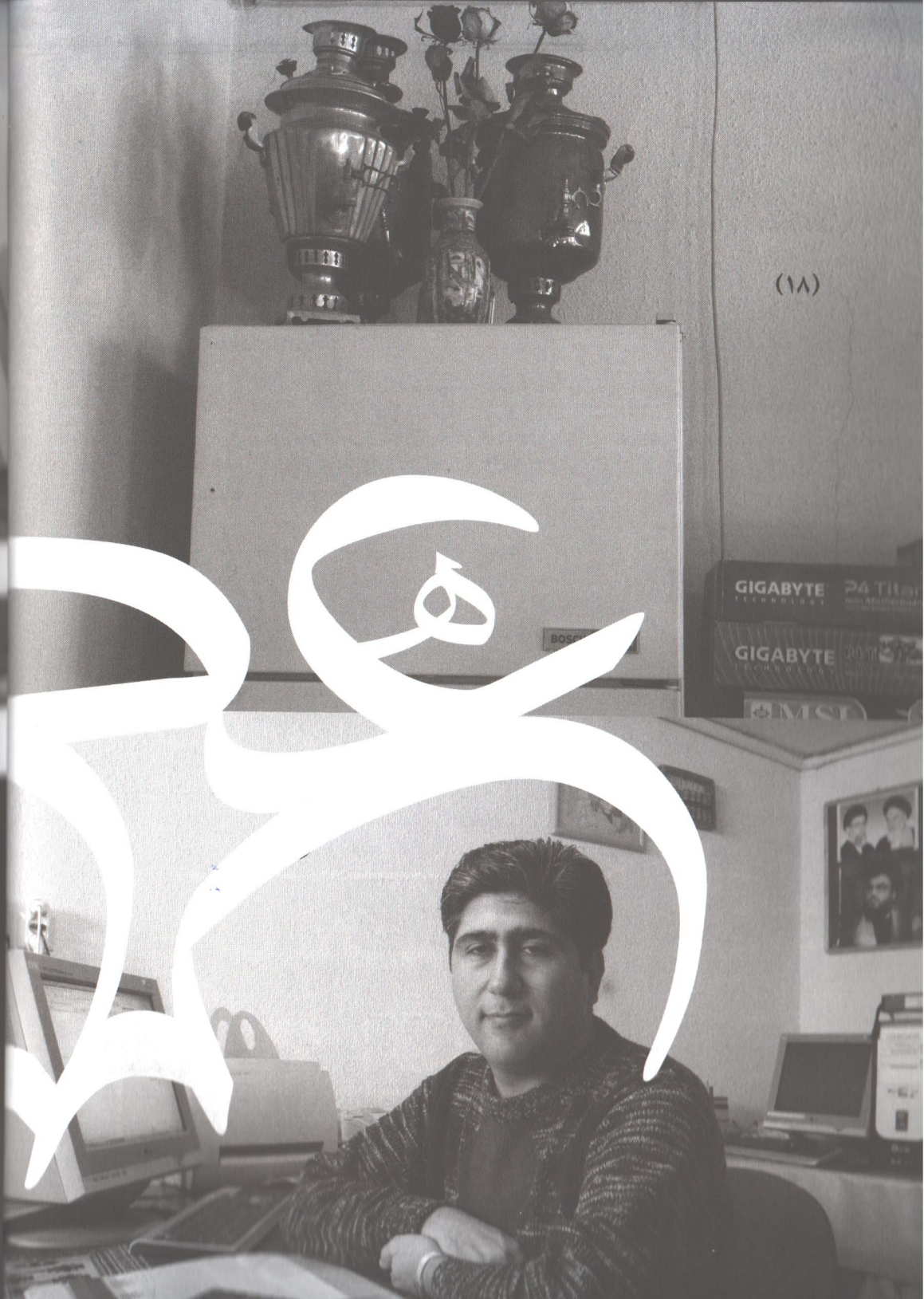
عکس:

پویا میهن پرست

(۱۹)



(۱۸)



است. لنگه ندارد [به یکی از فالپیچ‌های روی دیوار اشاره می‌کند] آن چیزی که امروز مدرن است فردا مدرن نیست و چیزی که فردا مدرن است پس فردا مدرن نیست. پس ما این را برای کامپیوتر استفاده کردیم. چرا اسم دیگری بگذاریم؟ xxx: حالا چرا پست مدرن؟ xxx- ببینید ما ایرانی‌ها اولین سیستم پست دنیا را داشته‌ایم یعنی چاپرها!!! حالا امروز روش‌های اطلاع‌رسانی عوض شده و به اصطلاح مدرن شده من نمی‌دانم توانستم منظورم را برسانم؟ بگذارید یک مثال بزنم: یک بچه‌ی مشهدی اگر زمان هخامنشیان می‌رفت تهران روزها طول می‌کشید که به مادرش اطلاع بدهد که به سلامتی رسیده. حالا امروزه بچه سریع یک ایمیل می‌زند که: ننه مو الان تهرونم! این طوری است که کامپیوترها باعث می‌شوند یک خانواده از نگرانی نجات پیدا کند! xxx [در این لحظه یکی از دوستان خانوادگی ایشان توضیح می‌دهد که شاید منظور ما از «پست مدرن» اصطلاحی باشد که این اواخر در هنر و ادبیات باب شده نه اداره‌ی پست] xxx- آهان! هنر و ادبیات که هر روز در آن مسائل جدیدی مطرح می‌شود. مثلاً سهراب سپهری یک نوع مسایل ادبی را مطرح کرد، یک عده خوششان آمد یک عده هم مخالفت کردند. نیما چیز دیگری گفت. شما هم امروز غزل پست مدرن می‌گویید. اما به نظر من شما اسم این جریان را عوض کن! غزل فقط یک کلاس شعری است. شما بگو ادبیات پست مدرن و از اولین شاعر یعنی رودکی پرواز کن و با بال‌های اندیشه‌ات بیا تا شاعرانی که الان هستند و آنهایی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و مردم ایران هم اگر نفهمیدند اهمیت نده. ما متأسفانه شعر فارسی را بلد نیستیم. خود شما بیت اول حافظ را بخوان. xxx: الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها / که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها xxx- خوب حالا می‌توانی به من بگویی که اینها یعنی چی؟ xxx [در اینجا «محمد حسینی مقدم» معنی تحت‌اللفظی بیت را گفت و توضیحات کوتاهی نیز داد] xxx- احسنت احسنت. بله یعنی او همه ما را به وجود آورده و همه چیز را برای ما ساده کرده ما داریم مشکلمش می‌کنیم. حالا برو روی پزشکی، سعدی می‌گوید هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات... حالا بین اول کلیله و دمنه چی نوشته: چنین گوید برزویه‌ی طیب مقدم اطباء پارسی. پدرم از لشکریان بود و مادرم از خاندان تین زردشت. اولین نعمتی که خدا بر من ارزانی گردانید دوستی پدر و مادر با یکدیگر بود و... xxx [آقای عم‌اغلی در ادامه توضیحات کامل و مفصلی در مورد ادبیات کلاسیک فارسی به ما دادند سپس ما به سراغ پسر ایشان که مدیر شرکت بود رفتیم] xxx- من سان‌مهریان عم‌اغلی رحیمی هستم البته خانواده سانی صدایم می‌کنند. متولد ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هستم در تهران. ولی رگ و ریشه‌ام مشهدی بودند. کارشناسی کامپیوتر دارم از کالج فنی دانشکده صنعت هوایی کشور. و البته یک دوره‌ی مطالعاتی و آموزش‌هایی در زمینه‌ی تجهیزات پزشکی هم داشتم. اوایل تعمیر تجهیزات پزشکی می‌کردم. یکی از درمانگاه‌ها یک کامپیوتر دست دوم می‌خواستند. من اولین کامپیوتر دست دوم را به یک درمانگاه فروختم. بعد دیدم سود بازار کامپیوتر دست دوم بیشتر از تجهیزات پزشکی است و وارد خرید و فروش شدم. اولین فروشنده‌ی کامپیوتر دست

دوم در مشهد هستم. کارهای نرم‌افزاری مثل طراحی وب و برنامه‌نویسی هم انجام می‌دهم. xxx: درمورد تابلوی دم در می‌شود برای ما توضیح بدهید. xxx- روی تابلوی دم در نوشته شده پست مدرن که می‌تواند اسم واحد صنفی‌مان باشد و سخت‌افزار و نرم‌افزار و یک نشان فروهر که نشان دهنده‌ی قدمت ایرانی بودن خودم است که به آن می‌نازم و مدرنیته‌ای که آنها در آن زمان داشته‌اند. البته پست مدرن یعنی قبل مدرنیته!!! و همان سه شعار زرتشت که خیلی دوست می‌دارم. xxx: حالا چرا پست مدرن؟ xxx درواقع این اسم را برای کار کامپیوترم انتخاب کردم که سال ۸۳ پدرم پیشنهاد دادند. خودم آن زمان نمی‌دانستم پست مدرن چی است. بعد متوجه شدم کارهایی که کرده‌ام یک جورهایی پست مدرن بوده‌اند. مثلاً آن چرتکه‌ای که آنجا آویزان کرده‌ام که پدر کامپیوتر است. یعنی عرضی یک وسیله‌ی مدرن مثل کامپیوتر اما از آب گذشته و کار کرده یک کار پست مدرن است! یا این ته‌قلیانی که داخلش گیاه گذاشته‌ام به قول یک خانم دکتر- یکی از مشتری‌ها- نماد پست مدرن است. xxx: چی شد که پدرتان این پیشنهاد را دادند؟ xxx- اول که ایشان پیشنهاد داد من نمی‌دانستم یعنی چی و اصلاً خوشم نیامد. ولی بعد با یکی از دوستانم که صحبت می‌کردم - که دانشجوی دکترای مدیریت هستند - گفتند چه جالب! پدرت عجب فرد باسوادی است! در مدیریت هم یک مکتب به اسم پست مدرن داریم که دیدگاه بعضی مدیران به صورت پست مدرن است. بحث و شاخه‌ای ست برای خودش. یکی دو نفر دیگر هم استقبال کردند و خوشم آمد و همین را گذاشتم. پدرم می‌گفتند چون داریم از اشیای قدیمی به صورت مدرن استفاده می‌کنیم این اسم مناسب است. خودم در اوایل نمی‌دانستم دارم یک کار پست مدرن می‌کنم بعد دیدم این کارها شبیه به روش زندگی ام است. xxx: مردم هم نظری دادند؟ xxx- خیلی‌ها پست مدرن می‌خوانند!!! از وقتی این اسم را گذاشته‌ام اتفاقات جالبی برایم افتاده. مثلاً یک بار یک نفر زنگ زد و گفت می‌خواهم نامه‌ام را پست کنم. یک بار هم یک خانم زنگ زد و گفت که من یک کامپیوتر پنتیوم ۱ دارم، می‌خواهم شما بخرید. گفتم من پنتیوم ۱ نمی‌خرم، منسوخ شده دیگر. گفت خودتان نوشته‌اید که می‌خرید. بعد گفتم اگر من جایی نوشته‌ام الان ۲۰۰ هزار تومان می‌خرم. گفت اینجا خودتان نوشته‌اید کامپیوتر پست! گاهی که پشت تلفن آدرس می‌دهم «پست مدرن» متوجه می‌شوند!!! کسانی هم بوده‌اند مثل آن خانم دکتر که می‌گفت: فلائی! وقتی من وارد شدم گفتم این اصلاً می‌داند پست مدرن یعنی چی؟ وقتی این ته‌قلیان را دیدم فهمیدم خیلی بیشتر از اینها می‌دانستی. یا چند تا از دوستانم گفتند عجب اسم فشنگی گذاشته‌ای. اسم روز است! خیلی‌ها تشویق می‌کنند. بیشتر افراد باسواد! جامعه از این اسم خوششان می‌آید. ولی خوب افراد بی‌سواد جامعه متوجه هم نمی‌شوند. xxx: آیا برخورد منفی هم داشته‌اید؟ xxx- هیچ برخوردی نبوده. هیچ مشکلی نداشته‌ام با اسم نه اداره اما کن نه اتحادیه. حتی زمانیکه با NIC (طلا به‌دار ثبت دومین‌های ir) داشتم این domain یعنی postmodern.ir را ثبت می‌کردم هیچ ایرادی نگرفت. گاهی اوقات تعهدنامه می‌گیرند که اگر صاحب این اسم یا کارخانه! یا... آمد و domain را خواست باید تحویلش بدهی ولی برای اسم پست مدرن هیچ

رسانه‌ها شخصی‌تر است؟ مثلاً یک تلویزیون یا ماهواره همه باید یک جور برنامه را نگاه کنند ولی در اینترنت هر کسی می‌تواند فردیت خودش را حفظ کند. این طور نیست؟ - xxx - فردیت خودش را نمی‌تواند حفظ کند. مثلاً شما الان در منوی favorite می‌توانید سایت‌های مورد علاقه خودتان را داشته باشید. خوب در favorite ماهواره یا تلویزیون هم می‌توانید فایل‌های خودتان را داشته باشید. حالا اگر بگویید اولین کانالی را که روشن می‌کنم کدام باشد مثل این است که home page را تغییر بدهید. از طرفی فردیت رعایت نمی‌شود. چون یکسری از اطلاعات شما خارج می‌شود از کامپیوترتان. وقتی یک سایت load می‌شود بی‌روبرگرد یکسری از فایل‌هایتان خارج می‌شود. یکسری اطلاعات می‌بخشید که می‌توانید اطلاعات بگیری. من اعتقادی ندارم که فردیت رعایت می‌شود. فقط شما فضایی را برای خودتان درست می‌کنید. جاهایی فردیت رعایت می‌شود و جاهایی نه. شما اگر user و password خودتان را ثبت کرده باشید و کوکی‌های خودتان را داشته باشید می‌توانید با یک کلیک ساده user و password را وارد کنید و وارد بشوید ولی در کافی‌نت آن حالت «فست‌فود» را نداریم چون به همه سرویس یک جور می‌دهد و شما نمی‌توانید کوکی داشته باشید. xxx: هنر را بیشتر دوست دارید یا کامپیوتر؟ - xxx - هر دو را. ببینید من بیشتر آدم هنری نیستم. برای طراحی فریم سایت‌ها از گرافیک آرتیست استفاده می‌کنم. ولی از هنر خوشم می‌آید. ولی در کامپیوتر و کدنویسی مهارت بالایی دارم. xxx: حوض را ترجیح می‌دهید یا لپ‌تاپ‌تان را؟ - xxx - این یک کار می‌کند آن یک کار. با جفتش زندگی می‌کنم. ولی می‌توانم بگویم اگر لپ‌تاپ نباشد نمی‌توانم زندگی کنم ولی اگر حوض نباشد می‌توانم. فقط روحم آزرده می‌شود. xxx: از کدام لذت می‌برید؟ - xxx از آن حوض لذت می‌برم. با آن روحم را جلا می‌دهم هر چند این نوت‌بوک هم وقتی یک کاری را انجام می‌دهم احساس قشنگی دارم. وقتی کارم تمام می‌شود احساس قدرت و توانایی می‌کنم. xxx - مجله را مطالعه کردید؟ - xxx: نه وقت نکردم فقط ورق زدم. - xxx - چیزی داشت که چشمتان را بگیرد و مکث کنید؟ - xxx: وقت نداشتم ولی از خیلی چیزها خوشم آمد. از آن اسب خوشم آمد و یک شکل عروسک که بعداً کامل می‌شد. فقط در همین حد یادم است. درباره قیمت مجله هم تامل کردم که هر دفعه ۲ تومان اضافه می‌شود. xxx: تایم خاصی برای کار کردن دارید؟ - xxx - نمی‌گذارند. هر وقت دوست دارند زنگ می‌زنند. می‌آیند. بعد می‌گویند حالا چیزی نمی‌شود که شما از بالا می‌آیی پایین. [خانه اش طبقه بالاست] خوب من دارم ناهار می‌خورم. دارم فیلم نگاه می‌کنم. دارم تخته بازی می‌کنم. می‌خواهم حمام کنم. من دارم ریشم را می‌تراشم. من دارم بازی کامپیوتری می‌کنم. بیکار که نیستم! من ۱۰ ساعت از وقتم را اینجا می‌گذرانم، حداقل در روز. ۱-۹ و ۵-۸ توی این تایم باید بیایند. بقیه‌اش مال خودم است. ۸ ساعت دیگر هم که بخوابم ۸ ساعت دیگر دارم. تازه باید بانک بروم و ... آن زمان هم مال خودم نیست. ولی اجازه نمی‌دهند.

فرهنگ پایین است. مجبورم زمان‌های مختلف اینجا کار کنم. xxx: از قانونمند شدن استقبال می‌کنید؟ - xxx - بسیار استقبال می‌کنم. xxx: یعنی زندگی زمان‌بندی شده و روتین را ترجیح می‌دهید؟ - xxx - برنامه‌ریزی یک چیزی است و قانون‌مندی چیز دیگری. شما ممکن است توی جنگل زندگی کنید ولی باز هم برای زندگیتان برنامه‌ریزی داشته باشید. برنامه‌ریزی را دوست دارم ولی نمی‌گذارند. و چون احترام نمی‌گذارند به این قانون فکر می‌کنند حالا چی شده؟ و با به اصطلاح مشهدی می‌گویند: «حالا چه کار رفته؟» خوب ببخشید چیزی نشده ولی تو من را از بالا کشیده‌ای پایین. بعد بهشان بر می‌خورم. من کاسیم باید جواب مشتری را بدهم و پول در بیاورم. مشتری‌ای که میلیونی خرید می‌کند مثلاً ۱۰ میلیون گردش مالی با من داشته است. حالا اگر این آدم ۳ عصر بیاید من نمی‌توانم به‌خاطر کسبم بگویم نه! ولی او باید رعایت کند. اگر بگویم نه! یک مشتری خوب را از دست می‌دهم. xxx: جامعه‌ی ما مدرن است یا پست‌مدرن یا تلفیقی از این دو؟ - xxx - یک جامعه‌ی مسخره است. ببخشید ها! ولی واقعاً مسخره است. مدرن هستیم ولی بلد نیستیم استفاده کنیم. ماشین داریم ولی مدام بوق می‌زنیم. پشت چراغ قرمز نمی‌ایستیم. خارج از کشور اگر ماشین تولید می‌کند فرهنگش را هم تولید می‌کنند. ما تکنولوژی را وارد کرده‌ایم اما فرهنگش را نه. اگر کسی باند بزرگ پشت ماشینش می‌بندد توی شهر دیگر روشن نمی‌کند می‌رود توی بیابان. توی بیابان هم روشن نمی‌کند! ما هر چیزی را، هر تکنولوژی را همان‌جور که دوست داریم استفاده می‌کنیم. شاید هم فرهنگ‌هایمان با هم متفاوت است. یک بار یک زابلی برای من یک لبتاپ آورده بود. نارنگی تعارفش کردم. پوست‌هایش را نه توی این زیرسگاری می‌ریخت و نه توی آن سطل زباله! بعد پرسید می‌توانم بیرون ببرم؟ گفتم بفرمایید، در را باز کرد و پوست‌ها را ریخت داخل حیاط. او ادب را رعایت کرد ولی به سبک خودش!! ماشین را داریم اما تک‌سرنشین می‌رانیم. حتی خیلی جاها توی خیابان ساختمان چندین طبقه می‌سازند.

خوب این باید جوابگوی پارکینگ باشد. بار ترافیکی شهر را اضافه می‌کند.

باید بهایش را بپردازیم. xxx: گفتید خانم‌تان فوق‌لیسانس ادبیات

هستند. با ایشان به جلسه شعر می‌روید؟ بحث

می‌کنید؟ نظر‌تان را راجع به ادبیات می‌گویید

برایشان؟ - xxx - دیدی که من به ادبیات

داشتم این بود که یک شعر

بخوانی و بگویی

به به!

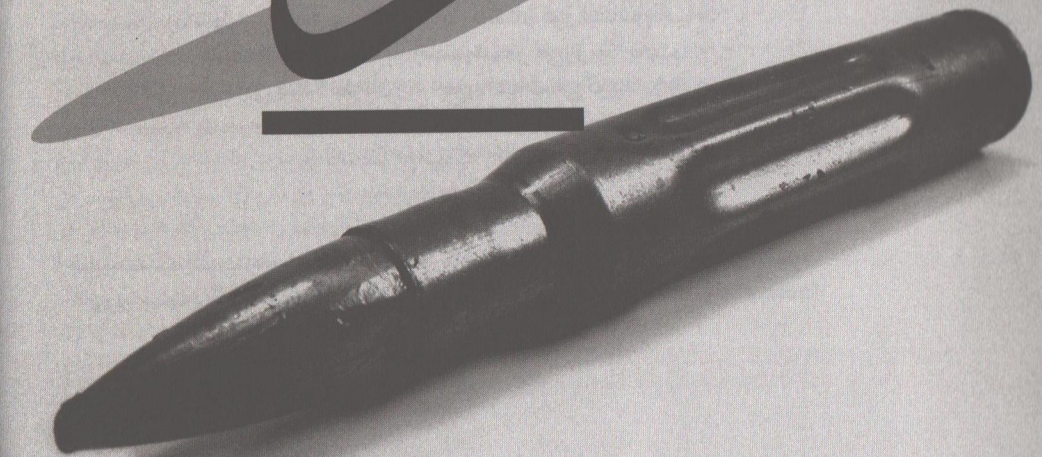
فشار فشنک است! اما دیدی که ایشان دارند فرق می‌کند. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند خوب کامپیوتر است دیگر، یک windows است دیگر! اما من می‌دانم windows واقعاً چیست!

به پیانیست

شلیک کن

خوانش

شعری از «سمانه نائینی»



شکوه بود گم را بسیار بر باران
که من غریبم و از من غریب تر باران
از آسمان هم غیر از سیلابه مانرسید
درخت تب زده را می زند تو ابرار
کسی ندارد از این بغض ها مگر دریا
کسی ندارد از این گریه ها مگر باران
چه می شود همه شهر زو و رو بشود
چه می شود اگر این مست خیره سر باران
تمام خستگم را بشورد و ببرد
تمام خستگم را... اگر... اگر... باران...

(۲۹) خدا دوباره از این جا به بعد ساکت ماند
من و سکوت و خدا، هر سه ضرب در باران
«خدا همیشه دلش از شبای ما خونه
به روش نیار! ولی از خلقتم پشیمونه
خودش زیادی بزرگه ولی نمی فهمه
مصیبت من و تو از حماقت اونه
که هیچی از من احمق نمونه الا همون
یه مُش غزل بایه کم عطر خوب بابونه
تو جنگ صوری آدم بدا و بدترها
کسی برای من و تو غزل نمی خونه
برای از تو نوشتن تو این شبای سیاه
غزل که سهله عزیزم قصیده زندونه»
قصیده‌ای به بلندای دفتری فرضی
کنار سفره‌ی عقد قلندری فرضی
که دخترانگی‌ام را بزرگتر بشوم
میان گرمی آغوش مادری فرضی
و از تو تا همه‌ی روزهای خط خطی‌ام
ورق ورق بنویسم غزل تری فرضی
که دست‌های مرا زیر پات له بکنی
که شعرتر بنویسد تو را سری فرضی
تو نیستی و شبی در هوای کودکی
شروع می‌شود از من کبوتری فرضی
صدای لکه ننگی به دامن غزل
سکوت باکره‌ای را که خنجری فرضی...
تو آبروی غزل را خریده‌ای و هنوز
سکوت زل زده بر عمق بستری فرضی
و فرض کن که همین راه آخرت باشد
تو باشی و غزلی در برابرت باشد
و فرض کن همه‌ی شهر... نه! تمام زمین
به فکر فکر تماماً مذکرت باشد
و چشم‌های زنی که اگرچه خواستنی
ولی فقط می‌شد جای خواهرت باشد
و فرض کن که همین جا غزل تمام شود
تو قول دادی این بار آخرت باشد!

(۳۹)

بیت به زبان محاوره که معلوم نیست برای چی به زبان محاوره اند؟ چی می خواهند بگویند؟ چه چیزی به شعر اضافه می کنند؟ چرا رایحه‌ی خوش بابونه از شان استشمام می شود؟ این جنگ صوری چه صیغه‌ایست دیگر؟ من کی ام؟ تو کی هستی؟ این سیاه پوست‌ها را کی ریخته این وسط؟ جواب دادن به این سوالات فلسفی که روزبه روز هم بر تعدادشان افزوده می شود، در حجم کوچک

این

خو انش

مقدور نیست و مانیز

بهتر دانستیم که از این بیت‌ها

بگذریم و البته منتقدین عصبانی هم ترجیح می دهند بروند بیت بعد را بخوانند و به تنها ارجاعات درون متنی شعر که کشف کرده اند اشاره کنند: **قصیده‌ای به بلندای دفتری فرضی / کنار سفره‌ی عقد قلندری فرضی** *** چه شاعر این منظور را داشته باشد و چه نداشته باشد، قلندر فرضی ارجاع دارد به مست خیره سری که در بیت چهارم شعر آمده است. به افتخار این کشف بزرگ سه بار هورا بکشید: هورا! هورا! هورا! *** کشف دوم: منظور از بردگی که در بیت اول گفتیم، همین سفره‌ی عقد منحوس و بی ادب است. باز هم سه بار هورا بکشید: هورا! هورا! هورا! *** کشف سوم: اگر ماهی را از آب در بیاورید خفه می شود! هورا! هورا! هورا! *** ابیاتی که در ادامه می آیند به حرکت عجیبی اشاره دارند. اینکه راوی به جای رفتن توی آغوش همسر آینده اش می رود توی آغوش مادرش که البته او هم فرضی است و بعد تصمیم می گیرد برای تو یک غزل ترا فرضی بگوید آن هم هر روز! چرا که تو (تو کی هستی؟) دستهای او را

زیر پایت له می کنی و باعث می شوی که این شعرها را یک کله بنویسد که باز هم فرضی است. حالا این که کله‌ی آدمیزاد چه طوری شعر می نویسد مهم نیست، گیر ندهید! با با سوراخ دماغ یا با پلک یا دندان یا گوش، بالاخره با یک جایش می نویسد دیگر. اما ما در ادامه می بینیم که تو هم از شعر حذف می شوی (دیدی تو هم سوسک شدی؟) و بعد ناگهان یک کیوتر فرضی از راوی شروع می شود! (جل الخالق) تازه آن هم در هوای کود کیش! همان طور که می بینید درک معنای این بیت اندکی مشکل است و آن هم شاید به این دلیل باشد که تابه حال از هیچ یک از ماکبوت‌های فرضی شروع نشده اند و تجربه‌ای در این زمینه نداریم. منتقدین خوشحال (عصبانی سابق با مسئولیت محدود) درباره‌ی این بیت به این نکته‌ی فنی اشاره کرده اند که: **کیوتر بچه کرده کاش بودی و می دیدی** *** و از این طریق کیوتر این بیت را مرتبط دانسته اند با همان قلندر مست که در بالا ذکرش رفت. شاید وجه اشتراک یک کیوتر با یک مرد کچل سیبل کلفت (تصویر کلیشه‌ای یک قلندر) چندان زیاد نباشد. اما هر دوی آنها حداقل در یک قضیه (همان قضیه‌ی بچه) با یکدیگر هم داستان‌اند. انصافاً این مطلب را نباید فراموش کرد که اگر عروس یک قلندر مست، به جای آنکه شب بیاید توی بغل او برود توی بغل مامانش اینها، طبیعی است که این جناب قلندر به هر راه ناصوابی کشیده می شود که تازه ما فقط یکی اش را گفتیم (همان قضیه‌ی بچه). پرنده‌ها هم که اصولاً زمینه‌ی انحراف شان بالاست (اگر باور نمی کنید می توانید یک مدت باهاشان بپرید) *** بیت بعدی که درباره‌ی ایجاد لک‌ی ننگ است کمی وحشتناک به نظر می رسد. اگر بخواهیم با دید گاهی رئالیستی به این بیت نگاه کنیم، ایجاد لک‌ی ننگ آن هم با خنجر، تازه آن هم با خنجر فرضی خیلی کار چندان آوری است. اما اگر فرض کنیم که برده‌ی مورد اشاره‌ی راوی در این شعر نه یک تازه عروس سرخ و سفید بلکه سیاه پوستی موفرفری است، قضیه کمتر چندان اور می شود چرا که می توانیم بگوییم منظور از لک‌ی ننگ، رژیم منحوس و بی ادب آپارتاید در آفریقای جنوبی است که لک‌ی ننگی بر دامن بشریت محسوب می شود و خنجر هم مسلماً استعاره‌ای است از استکبار جهانی! *** و اما بیت بعد (خسته

شدم چرا تمام نمی شود؟) در این بیت می بینیم که مخاطب شعر، آبروی غزل را می خرد؛ اما با این وجود باز هم سکوت بر عمق بستری فرضی زل می زند! معنای این بیت کاملاً مشخص است فقط کافی است بتوانید تصور کنید که یک عدد سکوت به یک عدد عمق بستر فرضی زل زده! خیلی کار راحتی است. فقط حواس تان باشد وارد قسمت‌های عمیق بستر فرضی نشوید چون ممکن است تصور تان خفه بشود. در مورد این بیت فقط یک نکته‌ی دیگر می ماند و آن هم رابطه‌ی معنایی دو تا مصرع با هم است که چون ظاهراً به نظر شاعر چیز مهمی نبوده از آن صرف نظر کرده است. *** در ادامه راوی از ما می خواهد که فرض کنیم این راه (کدام راه؟) آخرین راهی است که جلوی پای ماست و همچنین فرض کنیم و که ما هستیم و غزلی در برابرمان است (احتمالاً همان غزلی که با کله‌ی راوی نوشته شده آن هم در حالی که ما جفت با پریده بودیم روی دستهایش) خوب! ما این فرض‌ها را کردیم دیگر چه؟ اینبار باید فرض کنیم که تمام شهر و کره زمین و غیره به فکر فکر مذکر ما هستند! (جان؟) در اینجا باید اعتراف کنم که کردن چنین فرضی برای من مشکل است چون تمام موجودات کره زمین که هیچ، حتی یک دانه سوسک هم به فکر من نیست چه برسد به اینکه به فکر فکر ما باشد آن هم نه فکر مونث، فکر مذکر! با وجود این باز هم چون راوی می خواهد این فرض را بکنیم، ما هم این فرض را می کنیم و به سراغ بیت بعد می رویم. درخواستی که راوی در بیت بعدی دارد کمی مشکوک است راوی می خواهد که ما به یکی از شخصیت‌های شعرش به چشم خواهری نگاه کنیم یا اینکه فرض کنیم چشم‌هایش جای چشم خواهر ماست و یا برعکس. تازه بعد از این حرف‌ها ما که هنوز توی کف این داش آکل بازی‌ها هستیم، ناگهان می بینیم شعر تمام شد. انصافاً قضیه به نظر شما مشکوک نیست؟ متأسفانه منتقدین عصبانی و خوشحال هم در این زمینه سکوت اختیار کرده اند و باعث شده اند که به شایعات روزبه روز دامن زده بشود. پس مانیز برای اینکه بیشتر در اعماق آن چیزهایی که گفتیم فرو نرویم این خوانش را با دیالوگی که برای بیت انتهایی شعر قابل تصور است به پایان می بریم: *** پس عزیزم! قول می دی که این دفعه دیگه دفعه‌ی

آخر باشه؟ *** آره آبجی هر چی شما بگین *** - آخه دفعه‌های قبلی هم می گفتمی آخریشه *** نه دیگه این بار مردونه دفعه‌ی آخره *** - یعنی قول قول؟ *** * این چه حرفیه آبجی مرده و قولش! *** - راستی عزیزم! جواب اون مسئله‌ی ریاضی که توی بیت شیشم پرسیدم رو پیدا کردی؟ *** (سکوت) *** * راستش ... *** (سکوت) *** بوی عطر بابونه *** پایان!

آنچه از آسمان
می بارد در واقع
تعداد بسیار زیادی
سیاه پوست لخت و
موفرفری است که
تبر به دست مشغول
سقوط کردن روی
درختها هستند و یا
برعکس آنچه که
از آسمان می بارد
تعداد زیادی تبر
است که سیاه پوست
به دست، مشغول
سقوط کردن روی
همان درختها هستند



یک بار که این چهار غزل پیوسته را می خوانی یکی دو سوال در ذهنت رسوب می کند. سوال اول این است که قرار بوده چه چیزی «بار آخرت باشد» و دیگر این که چرا غزل دوم از این غزل های اربعه به زبان محاوره ای روایت می شود. البته از دید من چندان پاسخ دادن به این دو سوال مهم نیست؛

چرا که همیشه در شعر این باور را به صورت

چند پیش فرض
برای رسیدن به هیچ چیز!

ث
دستانت را به من نده!
می خواهم یخ بزنم

محمد رضا شالبافان

(۳۸)

ق

شلیک کن

به پیانیست

کاملاً شخصی داشته ام که کار ادبیات و به ویژه شعر، پاسخ دادن به پرسش ها نیست، که کار ادبیات و باز هم به ویژه شعر، تنها طرح پرسش است و باز هم خیلی شخصی همیشه معتقد بودم که هر چه این پرسش ها تاویل پذیر تر و صد البته نوستالوژیک تر باشند احتمالاً و صدها احتمالاً دیگر بهتر است. یعنی به زبان فارسی دری، ترجیح می دهم پس از پایان یک شعر مخاطب و حتی خود شاعر که اولین مخاطب است، ذهن خود را درگیر بغضی محسوس از پرسشی نامکشوف ببیند که اتفاقاً از جنسی روزمرگی مرگبار خودش است، اما احساس کنند این پرسش بوجود آمده تا به این راحتی ها و با یک فریب ارسطویی قورت داده نشود و می خواهد بنیان این روزمرگی را در ترکیدن خود نابینا! کند. xxx اما پیش از آن که از سر تا ته به شعر بپردازم باید بگویم که از نظر من چگونگی سوال انگیزی «نائینی» در این شعر هر چند عالی نبود اما خوب بود و بهتر می شد اگر تاویل پذیری سوال ها بیشتر می شد. xxx حالا برویم سراغ غزل ها یا این چهار غزل در قالب یک شعر؛ xxx پرسونای اصی غزل اول ظاهراً باران است، نمادی شناخته شده در ادبیات معاصر که ذاتاً استفاده از آن پذیرش خطر جان سوز کلیشه بازی است. خطری که شعر را از کمر می اندازد و احتمالاً آن را با فجیع ترین وضع از ادبیات به روز روزگار و از جمله نشریه ی بسیار وزین «همین فردا بود» بیرون می اندازد. با این مقدمه احتمالاً متوجه شده اید که بنا دارم «باران» و استعمال آن در شعر نائینی را از این اتهام تبرئه کنم. بله؛ تاحدی حق با شماست. من معتقدم از همان آغاز شعر اتفاقات، افعال و حروف اضافه مرتبط با باران از سنخ اتفاقات، حروف اضافه و افعال مرتبط با باران شناخته شده شعر های معاصر نیستند. این مساله از همان بیت اول پیدا است که «شکوه بردگی ام را بیار بر باران/ که من غریبم و از من غریب تر، باران». در مصرع اول «را» را هر طور که بخواهیم ماجرا فرقی نمی کند. شاید برای اولین بار حرف اضافه پیش از باران «در» است. یعنی قرار نیست باران بر چیزی بیارد. قرار است «شکوه بردگی»، در ساده انگارانه ترین خوانش از «مصرع» بر باران باریده شود و اسم فاعل باریدن یعنی همان «باران» نقش مفعولی در ماجرای باریدن بازی کند. xxx بیت دوم هم از این نظر بدک نیست و تبر زدن بر درخت به باران نسبت داده شده است که در راستای توجه البته قابل قبول مصرع او یعنی «از آسمان هم غیر از بلا به ما نرسید» آمده است اما تقریباً بیت های سوم تا پنجم خیلی خوب این پیشنهاد ملو کانه ی بنده را رعایت نکرده اند و باران عینیتی نیمه نمادین پیدا

می کند تا در بیت سوم با استفاده از تکنیک رایج جریان غزل فرم به کلمات منقطع برسد. xxx اما بعد از مربع یک دفعه سایه ی یک بازی مبهم با سنگین ترین کلمه ی ادبیات فارسی خودنمایی می کند و ذهن همه ی ما را از «باران» به «خدا» منعطف می کند. البته «خدا» ی این غزل دوباره ساکت مانده است پس قبلاً هم سابقه این کار را داشته و این جاست که کلمه «خدا» در جایگاه دلالت معنایی خود می لغزد و مخاطب قاعدتاً باید بفهمد این خدا یک خدای فلسفی نیست که یک خدای شخصی است. چیزی شبیه تصویری که همه ی ما در عرفان های کود کانه خود از ملک الاعلی داشتیم. تصویری که جدا از درستی اش معمولاً با همه ی ما دوست بود و درست مثل همین بیت خیلی راحت کنار کنار من و سکوت می نشست و در باران ضرب در بازی می کرد. xxx غزل دوم که گفتیم تغییر زبان آن از سوال های این شعر است، دوونیم بیت را خرج بدو براه به خود و صد البته خدای دوست داشتنی خود می کند و دوونیم بیت را صرف سانتی مانتالیسمی که به رای من در شأن شعر نیست. xxx در باره ی نیمه ی اول باید گفت انتظار من این بود که شاعر از شبه نمادهایی چون «شب» بهتر استفاده می کرد. بار اروتیکی که ذاتاً در شب مستتر است می توانست دست مایه بهتری باشد برای این جدال فانتزی با ابدیت. اما شاعر خیلی راحت این استفاده را کنار می گذارد و در بیت هایی بعد دست خالی به سراغ اروتیسمی پنهان و البته به گمان من نه چندان موفق می رود. xxx نیمه ی دوم این غزل هم از آن کارهاست که من چندان آن ها را بر نمی تابم!!! با خواندن این بیت ها عجیب یاد این مصرع افتادم که «یه روز تو قحطی غزل، دنیا مارو کم مباره»، البته با عرض ارادت خدمت سیاوش قمیشی هم استانی خوش صدای خودم. یا همین عطر خوب باورله از آن ترکیب هایی است که می شد دمش را گرفت و تا ته خوانش، در پرودهای مختلف و به صورت ارجح بندوار به آن گیر داد. اما خوب؛ من به یاد مهربانی های «سمانه نائینی» و برای لوس نشدن گیر دادن هایم به همین کم پسند می کنم و می گذرم. xxx اما جالبی غزل سوم این است که در فضایی فرضی، شاید عینی ترین اتفاقات را رقم می زند. کاری که من همیشه دوستش داشتم. اولین بار هم آن را در غزل «دو هفته بعد» حسین جلال پور در پنجمین کنگره ی سراسری شعر جوان بندرعباس دیدم. البته آن روزها بندرعباس، کنگره ای بود برای خودش! همه بودند، البته به جز «مهدی موسوی» و واقعاً فستیوال جریان های مختلف ادبی بود اما این سال ها...، پایان فرصت گریز به صحرای کربلا. دینگ دینگ! xxx اما ای کاش این فرضی بودن این قدر در این غزل محوری نبود. ای کاش مخاطب برای فهمیدن آن یک ذره فشار را تحمل می کرد. از ابتدای این غزل، یعنی سومین غزل از این چهار گانه مخاطب شاهد عقدی می شود که در مفروضات شعر رخ داده است. البته از همان ابتدا احساس می کند که شاید «فرضی» انتخاب خوبی نیست و شاید همه این ها خیالی است اما اتفاقاً پس از جاری شدن عقد در همین دنیای خیالی یا فرضی و به ویژه غزل چهارم نشان دهنده ی تعمد شاعر در انتخاب این کلمه است. به واقع این ماجراهای فرضی، اتفاقات غزل سوم، پیش فرضی هستند برای اتفاقات شاید حقیقی تر در غزل چهارم. xxx به عبارت دیگر مصرع هایی که با «فرض کن» آغاز می شوند کاملاً جنبه ی عقلی در مصرع دوم پیدا می کنند. این از دستاوردهای قابل توجه این شعر است که کاملاً نیز بر تجربه ی زبانی امروز فارسی منطبق است. این فرض کن ها از جنس سوال های مکرر یک زن سنتی ایرانی از شوهرش هستند که «چرا دیر اومدی؟ رفته بودی سراغ همون آکله که چند شب پیش وقتی من رو خوابونده بودی پشت تلفن داشتی باهاش...» و صدای لرزان شوهر محکوم که می گوید: «تو فرض کن آره» این جواب یعنی اقرار در صد آره، واقعاً شاید مرد در ترافیک گیر کرده بوده یا پنجر شده یا... اما این جواب یعنی «به کوری چشم تو آره» اهمیت این تخاطب وقتی معلوم تر می شود که احساس کنیم شاید «تو» در غزل های سوم و چهارم به همان سنگین ترین کلمه فارسی زبانان جهان برگردد. خلاصه این که همه ی این مقدمه جینی ها سبب می شود که به داریم پایان بندی این همه بیت و غزل و اپیزود زیباست و از جنس همان سوال هایی که گفتیم باید در ذهن ایجاد شود و از جنس زیبایی مبهم صدای ریتمیک اما نخراشیده ی باد که به پرده های پاو یون بهارستان امام می خورد. xxx این پایان بندی مثل آب روی آتش است. البته آتش آنقدر سرد است که تا مدت ها مو به تن مخاطب سیخ می شود و شاید تأثیرش خیلی بیشتر از آن گرمای آتشین باشد و این پهنو می یعنی پست مدرن، چیزی شبیه یخ زدن در یک ظهر تابستان اهواز. چیزی شبیه فراموش کردن ضعف های شعری که یعنی با هم خواندیم و چیزی شبیه پایان بندی شعر «سمانه نائینی».

واقعیت این است که تا همین لحظه که در حال نوشتن خوانش خود روی این شعر هستم، اطلاعی از اسم و رسم شاعر آن ندارم؛ آقای موسوی یک نسخه به اصطلاح شعر به اصطلاح غزل به اصطلاح پست مدرن را تحویل اینجانب داده‌اند که سروتهش معلوم نیست و هیچ نام و نشانی هم ندارد و البته من هم هیچ اصراری ندارم از این چیزهای بی‌خودی سر در بیاورم!! اسلوب این شعر نشان می‌دهد که شاعر آن به‌غایت از سواد ادبی بی‌بهره است و حالا اگر یک نفر بیاید و به من بگوید این غزل را آقای «محمدعلی بهمنی» نوشته‌اند

باز

هم چیزی

از کم‌سوادی - و

بلکه بی‌سوادی - سراینده‌ی

این سروده کم نمی‌کند. xxx من به

منتقدان غزل پست مدرن حق می‌دهم که با مورد خوانش قرار گرفتن یک چنین سروده‌هایی، آن هم توسط برخی شاعران و منتقدان شاخص جریان غزل پست مدرن، هر چه از دهن شان می‌آید نثار پیشگامان این جریان بکنند و مثلاً فلان آقا را متهم کنند که دوست پسر سراینده است (اگر سراینده خانم باشند) و یا فلان خانم را متهم به معاشقه‌ی غیرافلاطونی با سراینده بکنند (اگر سراینده آقا باشند)؛ اصلاً آقای موسوی باید پاسخگوی همه‌ی شاعران جوان همگام با جریان غزل پست مدرن باشند که به چه حقی چنین فکاهی بی‌موردی را به اسم «شعر» به خورد مخاطب حرفه‌ای ادبیات می‌دهند. xxx بی‌رودریستی، نوشتن همین چند سطر پیش رو هم حکم گرفتن کره از آب را دارد و فقط نشانه‌هایی هستند برای قانع کردن ذهن شما مخاطب عزیز که به بی‌مایه بودن این سروده و اشتباه انتخاب کنندگان آن به عنوان نمایندگان این گونه‌ی ادبی پی ببرید. xxx

الف - پشتوانه‌ی فرهنگی: این سروده از هیچ پشتوانه‌ی فرهنگی برخوردار نیست و در عین حال هیچ فرهنگ تازه‌ای نیز ارائه نمی‌کند و تنها یک جور نهیلیسم بی‌خودی و نابجا در جاهایی از شعر سر بر آورده است که آن هم به سرعت فروکش می‌کند؛ خدا همیشه دلش از شبای ما خونه/ به روش نیار ولی از خلقتم

به پیانیست

شلیک کن

خوانش

توهّمات
یک
شاعر
غمگین

مصطفی توفیقی

در بحر
مجتث
مثنی
مخبون
محدوف!

پشیمونه xxx خودش زیادی بزرگه ولی نمی‌فهمه/ مصیبت من و تو از حماقت اونه xxx

ب - اصالت صدا: خنده‌دارتر این که این آقا یا خانم نهیلیست با یک سری عقاید اُمّلی تحقیر شده‌ی درجه‌ی چندم هم میانه‌ی خوبی دارد و مثلاً «بیکارت» برایش یک ارزش درجه‌ی اول است و این عقیده‌ی متحجرانه را که یا رویش نمی‌شود و یا اصلاً بلد نیست به‌وضوح بیان کند (شاید به‌خاطر همان حجب و حیای ساختگی) این گونه در سروده‌اش می‌آورد: صدای لک‌هی ننگی به دامن غزل/ سکوت باکره‌ای را که

خنجری

فرضی... xxx

تو ابروی غزل را

خریده‌ای و هنوز/ سکوت زل

زده بر عمق بستری فرضی xxx این دوگانگی واژگان یا ناشی از «بی‌عقیدگی گوینده به گفته‌های خودش» است و یا یک جور «توهم و مایخولیا» یا چیزی شبیه اینها... به هر حال مقایسه‌ی ابیات این شعر یک جور صدای نخرانیده‌ی نامفهوم را توی سر آدمیزاد فرو می‌کند و دست آخر هم هیچ حرف جدیدی برای گفتن ندارد.

ج - گسترش در جامعه: چنین نوشته‌هایی عملاً آن قدر گنگ و توهم‌زاهند که نه از طرف عوام جامعه و نه از سوی خواص مورد استقبال قرار نمی‌گیرند و تنها طرفداران آن، یا بیماران روانی خواهند بود یا کسانی که تمام زندگی‌شان را وقف ربط دادن چیزهای نامربوط به هم می‌کنند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند و یا وه‌های خودشان را به من و شما قالب کنند؛ بنابراین طبیعی است که چنین شعری این فرصت را هم برای ارزشمندی از دست می‌دهد و شاعر آن نمی‌تواند سلیقه‌ی دیگران را با خودش همراه کند. xxx

د - زیبایی‌های هنری شعر: اول - عاطفه (احساس): این سروده به تمام معنی یک سروده‌ی حسی است و بدیهی است که چنین سروده‌ای بسیار به «آن» ، به «لحظه‌ی شاعری شاعر» ، نزدیک است اما به هیچ وجه این «لحظه‌ی شاعرانه» و «شاعرانگی لحظه‌ای» نمی‌تواند نماینده‌ی «من شاعر» باشد؛

شاعر احساساتی این شعر آن قدر در همان لحظه‌ی بی خودی اش فرو رفته که به کلی «خود حقیقی» و بلکه «خود واقعی» اش را هم فراموش کرده و آن قدر هم در سرایش شعرش زبردست نبوده که به نحوی بتواند این «بی هویتی» را توجیه کند؛ به همین ترتیب سراینده از برقراری یک رابطه‌ی معنادار با جهان پیرامون خود عاجز است و هیچ کاری هم از عهده‌ی خواننده بر نمی آید جز دل سوزاندن برای «شاعر بیمار». **×××** **دوم - تخیل** : واقعیت تلخ دیگر این است که تخیل شاعر نیز فدای بی‌مبالائی او می‌شود و تقریباً می‌شود گفت آن چه که به عنوان تخیل در این شعر مطرح است بیشتر توهم است تا تخیل و من هم ترجیح می‌دهم از همین اصطلاح «توهم» برای توضیح آن استفاده کنم؛ بیایید مصراع به مصراع و بیت به بیت توهمات این شاعر غمگین را بررسی کنیم: ۱ - برای غریبی باران (در بیت نخست) هیچ دلیل و نشانه‌ای مطرح نمی‌شود و مشخص نیست که چرا به عکس تمام تلاش شاعر برای بزرگ جلوه دادن غریبی خود، غربت باران بزرگتر از غربت وی جلوه داده می‌شود و اساس شعر را زیر سوال می‌برد. **×××** ۲ - در بیت دوم شاعر متوهم، عاجز است از این که شخصیت مستقل «آسمان» و «باران» را نشان دهد؛ در مصراع اول تبر، باران است و آسمان، تبر به دست؛ اما در مصراع دوم بیت، باران خودش جایگزین هر دو شخصیت می‌شود. **×××** ۳ - در بیت سوم رابطه‌ی ذهنی مناسبی بین «بغض دریا» و «گریه‌ی باران» برقرار نمی‌شود و مثلاً متعلق بغض و گریه هر دو می‌تواند آسمان، یا برای اولی آسمان و برای دومی ابر باشد و البته باران هم نمی‌تواند مجاز هیچ یک از این دو باشد و اصلاً «باران» و «گریه» غالباً به عنوان طرفین تشبیه برای یکدیگر کاربرد دارند و نه اضافه (باستانی اضافه‌ی تشبیهی باران گریه و نه گریه‌ی باران!) **×××** ۴ - در بیت یازدهم باز شاعر حواس پرت به اشتباه از چنین تشبیهی استفاده می‌کند: **غزل که سهله عزیزم قصیده زندونه...** **×××** البته اشتباه سراینده در اینجا بیش از آن که ناشی از توهم او باشد در آشفتگی زبانی او ریشه دارد؛ این عبارت قطعاً باید این گونه بوده باشد: **قصیده سهله عزیزم حتی غزل هم زندونه (وزنش را خودتان درست کنید!!)** **×××** دلایل هم این که ما وقتی از عبارت «که سهله است حتی...» استفاده می‌کنیم می‌خواهیم تنگنای پیش رویمان را نشان دهیم و این که حتی در فرصت بیشتر هم کاری از دست ما بر نمی‌آید و طبیعتاً این «غزل» است که فرصت بیشتری در اختیار ما قرار می‌دهد و نه قصیده (به دلیل کمی تعداد ابیات و فضای عاشقانه‌ی غزل) با این وجود ممکن است سراینده ادعا کند که «غزل دشوارترین قالب شعری فارسی است» که در این حالت نیز باز ادعای نویسنده کمکی به ترسیم این تصویر نابجا نمی‌کند. چرا که ما از خواننده‌ی شعر توقع مباحثه و مجادله در باب کیفیات شعر را نداریم و تازه در بیت بعد (بیت دوازدهم) شاعر سعی می‌کند «بلندای قصیده» را نمایش دهد و نه «دشواری غزل» را. **×××** این نمونه‌ها حقیقتاً روشن‌ترین و بی‌ابهام‌ترین «توهمات» سراینده هستند و در بقیه‌ی ابیات با چنان آشفتگی زبانی و تصویری روبرویم که خواننده را از دایره‌ی توهم به مرز جنون می‌کشاند (!!!) **×××** **سوم - زبان** : این شعر به شدت از بی‌زبانی (به معنای خاص

تجفیر شده‌ی
سری عقاید امّی
نهیست با یک
این آقا یا خانم
*
قصیده‌اش!!
مکرر بر سر
تجدید مطلع‌های
پرچانه
قصیده‌سرای
می‌آورد که یک
شعر خود
بندای متفاوت
بلایی را سر
شاعر همان

بسیار
و بعضی
که به
«نقد»
و بعضی
و بعضی
و بعضی
و بعضی

کلمه‌ی زبان) و بدزبانی (به معنای عام کلمه‌ی زبان) رنج می‌برد؛ شاعر نه توانسته است خودش را با قواعد زبانی غزل پست‌مدرن وفق دهد و نه در استفاده از زبان معیار یا زبان به هر گونه‌ی دیگر موفق بوده است؛ در هیچ کجای شعر «بازی زبانی» یا «ترفند زبانی» دیده نمی‌شود و در عوض سراسر آن پر است از غلط‌های مشهود زبانی؛ اتفاق زبانی در هیچ واحدی از کلام مشاهده نمی‌شود و اگر چیز متفاوتی هم هست، «اشتباه» است و نه «اتفاق» **×××** - نمونه برای اشتباه زبانی در ساحت کلمه: بشورد (به جای بشوید - بیت ۵)، خلقتم (ابهام لفظی - بیت ۸)، همون (ضمیر فاقد مرجع - بیت ۱۰) و... **×××** - نمونه برای اشتباه زبانی در ساحت ترکیبات: ترکیبات وصفی: مست خیره‌سر (صفت ذاتی موصوف، حشو - بیت ۴)؛ عطر خوب بابونه (آوردن صفت به اجبار وزن - بیت ۱۰)؛ شبای سیاه (صفت ذاتی موصوف، حشو - بیت ۱۱)؛ سکوت باکره (صفت ذاتی موصوف، حشو - بیت ۱۷)؛ فکر فکر تماماً مذکر (یک ترکیب کاملاً بی‌مزه و بی‌خودی - بیت ۲۰) و... **×××** - ترکیبات اضافی: عطر خوب بابونه (آورد اضافه به اجبار وزن و قافیه - بیت ۱۰) و از این قبیل... **×××** - نمونه برای اشتباه زبانی در ساحت عبارت: دوباره از اینجا به بعد (بیت ۶)؛ تو جنگ صوری آدم بدا و بدترها (بیت ۱۰) و... **×××** - نمونه برای اشتباه زبانی در ساحت جمله: کل بیت اول، کل بیت یازدهم و نمونه‌هایی دیگر. **×××** به‌رحال زبان این شعر، زبانی سراسر ناقص، مغلو و کم‌ارزش است. **×××** **چهارم - آهنگ** : **یک - موسیقی بیرونی (وزن عروضی)**: این سروده در بحر آسان و تکراری «مجتث مثنی مخبون محذوف» سروده شده است؛ این وزن دلکش‌ترین وزن شعر فارسی است و به همین دلیل پرکاربردترین آنها نیز محسوب می‌شود؛ با این وجود سراینده به‌خوبی نتوانسته از عهده‌ی آن بر بیاید و در بسیاری از ابیات به زیاده‌گویی برای تکمیل وزن پرداخته و یا حرف‌هایش را ناتمام رها کرده است: **که هیچی از من احمق نمونه‌الا همون / یه مش غزل با یه کم عطر خوب بابونه...** **×××** بدتر از آن، با اشکالات سهوی وزنی هم روبرو هستیم: **یه روش نیار ولی از خلقتم پشیمونه** **×××** **دو - موسیقی کناری**: اگرچه معیارهای اصلی تشخیص قالب در شعر کلاسیک (کلاسیک از نظر ساختار شکلی) عبارتند از وزن و قافیه، اما تشخیص قالب این سروده به همان اندازه و بلکه بیشتر وابسته به تشخیص ردیف و پیش از آن حروف الحاقی قافیه است. چرا که علی‌رغم بهره‌گیری شاعر از دو دسته حروف اصلی قافیه، این شعر به اقتضای شکل ردیف‌ها و حروف الحاقی قافیه تبدیل شده است به یک «غزل پیوسته» (و نه غزل در غزل) که از پشت سر هم قرار گرفتن چهار غزل تشکیل یافته است؛ ابیات سه غزل از این غزل‌ها با حروف قافیه‌ی «-» و غزل دوم از چهار غزل با حروف قافیه‌ی «اونه» هم قافیه شده‌اند؛ با این وجود، تفاوت ردیف و حروف الحاقی اجازه نداده است که قالب این سروده از «غزل پیوسته» به «غزل در غزل» تبدیل شود. **×××** با این وجود، علی‌رغم سادگی و تکرار بودن حروف قافیه در هر چهار غزل، سراینده از آوردن قوافی مناسب و خوشایند در شعر خود عاجز است. که این موضوع از

من به منتقدان
غزل پست‌مدرن
حق می‌دهم که
با مورد خوانش
قرار گرفتن

برخی شاعران
و منتقدان
تأیید جریان
غزل پست‌مدرن
هم چه از
دهن‌شان می‌آید
نثار پیشگامان
این جریان بکنند
*
می‌توان ادعا
کرد که حداقل
یاری نخستین
شعر بکار
سروده شده و
بقیه‌ی شعر بعداً
به آن الحاق شده

یک طرف بر می گردد به ضعف کلی شعر و از طرف دیگر با محدودیت های هر یک از این سه غزل در ارتباط است: xxx اگر چه شاعر مشکل قوافی متصل به ردیف اسمی غزل اول (باران) را با استفاده ی مکرر از «حروف» (بر - تر - مگر - اگر - در) تا حد زیادی برطرف کرده است اما از عهده ی قوافی متصل به ردیف وصفی غزل سوم (فرضی) برنامده است و با قوافی بی مورد یا نابجایی چون قلندر، غزل تر، خنجر و... نشان داده است که

به
هیچ

وجه توانایی
استفاده از ردیف های
نویسن را ندارد. از ناتوانی

سراینده ی شعر در همین شکل از قافیه و ردیف نیز خلاصه نمی شود و هم در غزل دوم و هم در غزل چهارم نیز با لنگش قافیه روبرو هستیم. xxx در غزل دوم، شعر در حالی از خطای قافیه رنج می برد که تبدیل شدن زبان سروده به زبان محاوره دامنه ی قوافی را از حوزه ی «زبان» تا حوزه ی «لهجه» گسترش داده است و تعداد زیادی از کلمات که در زبان رسمی با یکدیگر قافیه نمی شوند، در اینجا به سهولت در اختیار شاعر قرار گرفته اند؛ با این حال شاعر احتمالاً جوان و قطعاً دستپاچه، با قافیه کردن کلمات «بابونه» و «نمی خونه» دو بار مرتکب خطای قافیه شده است. که اگر حتی بتوانیم از این خطا به نفع غزل پست مدرن چشم پوشی کنیم، از بی موردی قافیه ای چون «بابونه» نمی توان به آسانی گذشت؛ اصلاً شما بگویید چه قافیه ای می توان بدتر از «بابونه» برای چنین سروده ای پیدا کرد؟! xxx در چهارمین غزل از این غزل پیوسته نیز سراینده که ظاهراً خودش هم از شعرش خسته و دلزده شده است باز به همان قافیه ی اولی برمی گردد و از آنجایی که تمام قوافی در دسترس خود را در بیت های قبل خرج کرده است، حتی ردیف فعلی ساده ی «باشد» نیز به او کمکی نمی کند و قافیه های غزل

چهارم مانند تمام عناصر این غزل و اکثر عناصر کل شعر به یک سری کلمات زورکی بی خاصیت تبدیل می شوند. xxx شاید اگر سراینده ردیف های ساده تری را در شعر خود تجربه می کرد و همین طور قوافی متفاوتی را مورد نظر قرار می داد، سرنوشت موسیقی این سروده و بلکه تمام شعر، به گونه ای دیگر رقم می خورد. xxx سه - موسیقی درونی: اما بخشی از بی مبالائی سراینده در استفاده از موسیقی بیرونی و کناری با استفاده ی احتمالاً سهوی او از موسیقی درونی جبران شده است. اگر چه از این شکل موسیقی نیز بهره ی کافی گرفته نشده. xxx برای مثال واج آرای حرف «ر» در بیت نخست به کمک موسیقی شعر آمده است. اما استفاده ی مکرر از صامت «ب» تا حد زیادی از بار موسیقایی ایجاد شده کاسته و فضای سبک سرانه ی «بارندگی» را به یک جور فضای سنگین و مه آلود تبدیل کرده است. با این وجود نمی توان استفاده ی زیبا و بجای شاعر از واج آرای حرف «ر» در همه ی شش بیت نخست شعر را انکار کرد. xxx واج آرای حرف «س» در بیت ششم نیز تلاش عظیمی است برای ترسیم سکوت ناشی از امتداد انتزاعی آهنگ درونی شعر که البته با کمی زیرکی می توانست نتیجه ای به مراتب چشمگیرتر برای این شعر به همراه داشته باشد: خدا دوباره از اینجا به بعد ساکت ماند/ من و سکوت و خدا، هر سه ضرب در باران... xxx دیگر آرایه های لفظی به کاررفته در این شعر که به خوبی جای خودشان را در شعر پیدا کرده اند، یکی «آرایه ی اشتقاق» است و دیگری آرایه ی جناس؛ برای مثال: شکوه بردگی ام را بیار بر باران... (بیار - باران) / درخت تبزده را می زند تبر / باران (تبر - تیر) xxx خدا دوباره از اینجا به بعد ساکت ماند/ من و سکوت و خدا، هر سه ضرب در باران (ساکت - سکوت) و... xxx از طرف دیگر آرایه ی تکرار نیز به وفور، فضاهای مورد نظر سراینده را به ذهن خواننده تحمیل می کند: از آسمان هم غیر از تبر به ما نرسید / درخت تبزده را می زند تبر / باران (تبر) xxx و نیز: خدا دوباره از اینجا به بعد ساکت ماند/ من و سکوت و خدا، هر سه ضرب در باران (خدا) xxx و: تمام خستگی ام را اگر... اگر... باران... (اگر) xxx و این هم نمونه ای از آرایه ی موازنه: کسی ندارد از این بغض ها مگر دریا / کسی ندارد از این گریه ها مگر باران xxx چهار - موسیقی معنوی: آرایه های معنوی این سروده به شدت بی مبالا بودن مورد استفاده قرار گرفته اند و کمتر جایی است که این آرایه ها به کمک شعر آمده باشند: xxx در بیت

لحقت شاعر تلاش کرده است با افزودن کلمه ی «شکوه» به «بردگی» نوعی اغراق ناشی از پارادوکس را به رخ بکشد. که البته از ابتدایی ترین و وسیله یعنی استفاده از کلمات درشت (در اینجا واژه ی شکوه) استفاده کرده است. غریب جلوه دادن باران (تشخیص) نیز اگر چه همان گونه که پیش تر نوشتیم نمونه ای از یک خطای تخیلی است، اما در ردیف آرایه های معنوی قابل شمارش است. xxx در بیت دوم، «تبر» می توانسته است به یک استعاره ی زیبا و موثر تبدیل شود. اما همه چیز در ردیف لو رفته و اثری از آن زیبایی نمانده است. تشخیص های به کار رفته در بیت سوم نیز همان گونه که پیش تر گفتیم دارای هماهنگی لازم با یکدیگر نیستند. xxx تشبیه باران به «مست» در بیت چهارم، قشنگ و قابل ستایش است. اما استفاده از صفت «خیره سر» به حشو معنوی شعر دامن می زند. xxx زیبایی تشبیه غزل و قصیده به زندان در بیت پنجم هم با یک ایراد بزرگ زبانی خفه شده است. «تبر» در بیت پنجم احتمالاً مجاز از چیزی است که فقط خود شاعر می داند و خدای شاعر و شاید همین ها هم ندانند! «تبر» یعنی بیت هجدهم احتمالاً تنها آرایه ی معنوی سالم این شعر است! سکوت زل زده بر عمق بستری فرضی... «پنجم - شکل: اگر چه این سروده به ظاهر در قالب غزل پرستش سروده شده، اما به وضوح می توان بین چهار غزلی که این شعر را تشکیل داده اند، تفکیک قائل شد و اینها هر یک را به صورت مجزا مورد خوانش قرار داد. بدین ترتیب می توان ادعا کرد که حداقل پاره ی نخستین شعر یکبار سروده شده و بقیه ی شعر بعداً به آن الحاق شده که این امر هم از کیفیت متفاوت این بند با بندهای دیگر و هم از نحوه ی به پایان رسیدن بند اول مشخص می شود: خدا دوباره از اینجا به بعد ساکت ماند/ من و سکوت و خدا، هر سه ضرب در باران... xxx و اصلاً اگر شعر در چنین جا و مثلاً با سه نقطه به پایان می رسید شاید با سروده ی «تبر» روبرو بودیم... xxx در مجموع شاعر همان بلایی را در بندهای متفاوت شعر خود می آورد که یک قصیده سرای می تواند با ایجاد مطلع های مکرر بر سر قصیده اش! آنچه که بندهای شعر را به هم ربط می دهد و خواننده را مجاب می کند که این بندها به ربط دارند، احتمالاً تنها کلمات مشترک بیت آخر هر بند با بیت اول بند بعدی است: کلمه ی خدا در پایان بند اول و ابتدای بند دوم، کلمه ی قصیده در انتهای بند دوم و ابتدای بند سوم و در نهایت، کلمات «فرض و فرضی» و نیز کلمه ی غزل در بیت های هجدهم و نوزدهم... xxx شروع شعر به هیچ وجه دلچسپ و خوشایند نیست و این امر احتمالاً زودتر از آنی بودن نخستین بند شعر دارد و علاوه بر این

مقطع شعر نیز به دلایلی، پسندیده سروده نشده است که از جمله ی این دلایل اند: ۱) اشاره ی مستقیم به اتمام غزل در بیت مقطع یک بازی فرمالیستی کاملاً تکراری و دستمالی شده است و اصلاً بدون در نظر گرفتن این تکرار، باز هم کار بیهوده ای است... خوب شعر تمام شده که شده، چه لزومی دارد که این اتفاق با لودگی کامل فریاد زده شود؟! ۲) قافیه ی «آخر» در سه بیت پیش از مقطع تکرار شده و بخش عمده ی تاثیر گذاری خود را از دست داده است. ۳) در مجموع هیچ کاربرد بخصوصی جز یک یاوه بافی بی دلیل در این بیت اتفاق نمی افتد. xxx آنچه که نوشتیم و خواندید تلاشی بود برای پاسخگویی به دعوت دوستانم در تحریریه ی محترم نشریه «همین فردا بود» و گر نه سروده هایی از این دست، نهایتاً می توانند «هجویه ای علیه غزل پست مدرن» به شمار آیند... و لا غیر!

*

هیچ کاری از عهده ی
خواننده بر نمی آید
جز دل سوزاندن
برای «شاعر بیمار»

اقت

چاقو در آب

(۴۵)

که دارد. xxx بر اینم مهم نیستن که خواننده‌های این متن نیشخند بزنند. حتی بر اینم مهم نیست که عبارت «سیر عرفانی» مرا علم کنند برای دعوای کهنه‌ی پست‌مدرنیسم در مقابل همه‌ی آنچه از گذشته باقیمانده است. xxx زن با تمسخر به مرد گفت: آوردیش به قایق. فقط می‌خواستی خودت رو به رخ بکشی. همین. نه؟! xxx اگر لازم باشد برای عرفانی دانستن این شعر دلیل بیاورم نه به قم رفتن راوی می‌پردازم نه به اینکه انتهای سفرش پیش از برگشتن به نقطه‌ی آغازین رو به مشهد ایستاده است و دام می‌زند: یا امام رضا! xxx دلایل من اتفاقاً می‌پردازد به حرکت طغیانگر راوی علیه همه‌ی آنچه می‌تواند مانع سیر و سلوک عرفانی و روحانی فردی در تنگنای دنیای مدرن ما باشد. دلایل من اتفاقاً نه مبتنی است بر هفت شهر عشق عطار، نه می‌پردازد به سی مرغش! از فنا فی المعشوق و اتحاد و خوف و رجا هم خبری نیست. xxx من عرفانی مدرن را در این شعر پیدا کردم که مرا دنبال خود کشاند تا آن ابر کذابی که نه نتیجه‌ی حشیش قدیم است و نه نتیجه‌ی هروئین مدرن!! عرفانی که از متن زیستن در دنیای پر هیاهوی ما برمی‌خیزد. عرفانی که از تهران شروع می‌شود. همین تهران! xxx و آیا شروع این چنین عرفانی نباید با تکاپو و تلاطم باشد؟! نگاه کنید به شروع سفرنامه. آیا وقتی راوی به قم می‌رود نمی‌تواند به مبارزه با مذهبی قشری بپردازد؟ و آیا رهایی از قشرها اولین گام در عرفان نیست؟! در گام بعدی آیا این شور نیست که راوی را پس از رهایی از قشر دربرمی‌گیرد؟! او را به اصفهان و شور آن می‌کشاند. xxx راوی بعد از سرخوشی‌هایی که در آزادی اولیه‌ی خود کسب می‌کند به مرحله‌ای می‌رسد که رهایی او را به زنجان می‌کشاند: شهر جاقوها. xxx اگر با من هم عقیده باشید جاقو را نمادی قرار می‌دهیم از طغیان روح راوی. میل به نابودی هر آنچه هست. و آیا انتظاری جز این وجود دارد از روحی که از بندهای گذشته رها گشته است؟ xxx من اگر چه گام به گام با راوی حرکت نخواهم کرد اما این به آن معنا نیست که شما نتوانید رسالت خود را به عنوان مخاطب در این اثر محقق کنید. بنابر این اجازه دهید من به نقاطی از اثر مراجعه کنم که بر اینم اهمیت بیشتری دارند. (بخوانید: می‌خواهم صرفاً به نقاطی بپردازم که ایده‌ی مرا تقویت می‌کند). xxx پس از طغیان‌گری این روح آشفته و تلاش برای نابودی همه‌ی چیزهایی که او را به تنگ آورده است، حالا نوبت بازگشت است. بازگشت به همه‌ی چیزهایی که تاکنون او را اسیر کرده بوده است. به زنی در رشت، به کلوچه‌های خوشمزه‌ای که دارد. (یواشکی بخوانید به س. ک. س)، بعد، آنچه داریم حرکت راوی است به همه‌ی داشته‌هایی که روزی از آن بریده بود. به قومیت و شادی کنار دریا و غیره و غیره... xxx پس از گذر از اینهاست که راوی دوباره به دغدغه‌های عرفانی خود بازمی‌گردد. اینجاست که به غربت اصیل خود آگاهی می‌یابد و حس می‌کند که مثل کالایی قاچاق باید از کنار همه چیز بی‌صدا بگذرد. و دقیقاً پس از این آگاهی است که راوی بار دیگر به مذهب بازمی‌گردد: به مشهد. xxx پس از این مسیری که راوی طی می‌کند مسیری رو به بالاست. xxx به خود بازمی‌گردد. اما این بار با آگاهی که حاصل طی طریق است در خود و حالا نوبت پرواز است. و در مسیر این پرواز نهایی است که راوی بقیه‌ی تعلقات دنیوی خود را دفع می‌کند و سیفون را می‌کشد و به آسمان صعود می‌کند. xxx جاقو در آب می‌افتد. پسر لباسش را می‌کند و خود را به دریا می‌اندازد. |

این یک «نقد» نیست، یک ریبون آزاد است!

فردین توسلیان

(۴۸)

الان چند دقیقه است که نشسته‌ام پشت مانتور و زل زده‌ام به صفحه‌ی سفید آفیس ورد! و همه‌اش پیش خودم فکر می‌کنم چه لحن و بیانی برای چیزی که می‌خواهم بگویم مناسب است! اما باور کنید بعد از مدت‌ها تلاش بیانی مناسب‌تر از چیزی که در پایین می‌خوانید پیدا نکردم! یعنی اینجوری: «...چند سال پیش در گردش‌های بی‌هدف داخل فضای مجازی، برای اولین بار در زندگی به یک عبارت برخورد کردم: «غزل پست‌مدرن».

اولین عکس‌العمل در برابر این تعبیر را دقیق به خاطر دارم: خندیدم! دلیلش؟ نمی‌دانم... «...دومین عکس‌العمل، کلیک کردن روی آن لینک بود و بعد یک بنر با طراحی ناشیانه! چند کتاب، یک سبب، یک مداد، یک «غزل پست‌مدرن» و یک «سید مهدی موسوی»! «...آن روزهای آشنایی من با این «جریان ادبی» روزهای تقریباً خوبی بود. البته به نسبت روزهایی که در گذشته‌ای نه‌چندان دور و بر این جریان گذشته بود. دعوای اساسی را دیگران کرده بودند، فحش‌های اساسی را دیگران خورده بودند، دفاع‌های اساسی را دیگران انجام داده بودند! و حالا یک «فرشته‌ها خودکشی کردند» بود و یک «صدای موجی زن» و یک «کارگاه ادبی» و یک «مجله‌ی تخصصی» و چندین سایت و صدها شاعر و منتقد که دیگر طرفدار این جریان بودند. «...و خب من در چنین روزهایی تازه با «غزل پست‌مدرن» آشنا شدم. آدم‌هایی را دیدم که با صمیمیت فوق‌العاده و تنها به خاطر چیزی به نام «ادبیات» با هم بودند و هر کدام به روش خود و با دانسته‌هایشان به رشد آن کمک می‌کردند. یکی مقاله می‌نوشت، یکی روی تاریخچه کار می‌کرد، یکی بازی‌های زبانی را کشف می‌کرد، یکی ترندهای بدیع را ثبت می‌کرد، یکی نمادگرایی و اسطوره‌شناسی را بررسی می‌کرد و همه شعر می‌گفتند و شعر می‌گفتند. این روزها، واقعاً روزهای خوب «غزل پست‌مدرن» بود تا اینکه یک روز «سید مهدی موسوی» رفت... کجا؟ چرا؟ چند وقت؟ قرار نبود کسی بداند! «...چیزی که لازم بود فقط و فقط در یک مقابل بود، که این یکی را خوب بلد بودند/ بودیم! «...غزل پست‌مدرن» بود و روزهایی نه خوب و نه بد! یک جای کار می‌لنگید و همه حس می‌کردند یک چیزی «کم» است. یک هفته، یک ماه، دو ماه و سه ماه! و بعد از اتفاق‌های بسیاری که دیگر حتی دوست ندارم یادی از آنها بکنم، خب یک روز «سید مهدی موسوی» برگشت! «...این برگشتن از سفر مثل هر سفر دیگری سوغات لازم داشت و بهترین سوغات یک شاعر، شعر بود! یک شعر ۱۶۸ بیتی به نام «سفر نامه» که من همان روز اول بعد از شنیدنش یک اصطلاح برایش درست کردم: «فرزند بالغ غزل پست‌مدرن»! می‌توانید به این حرف بخندید، می‌توانید تحسین کنید، می‌توانید بالا بیاورید و می‌توانید ادامه ندهید! اما من همچنان روی حرفم هستم! «...اما چرا «فرزند بالغ غزل پست‌مدرن»؟! «...«سفرنامه» شرح مفصل تمام مطالبی است که در بالا آوردم. و واقعاً «مفصل»! سال‌هایی از غزل پست‌مدرن که من در آن‌ها نبوده‌ام و چیزی از آن‌ها نمی‌دانم! سال‌هایی که باز هم در آن‌ها نبوده‌ام اما خاطرات تلخ آن را شنیده‌ام! سال‌های کمی که من بودم و از نزدیک لمسشان کردم! همه و همه در این «فرزند بالغ» جمع شده است تا تحسین هر مخاطبی که تا به امروز با آن مواجه شده است را بر انگیزد. فلسفه، بازی‌های زبانی، ترندهای ادبی، شاعرانگی، ارجاعات درون‌متنی، ارجاعات بیرون‌متنی، شکست روایت، چند صدایی، فضاسازی، نمادگرایی و ده‌ها مورد دیگر که سال‌های سال توسط این جریان با خون دل ارائه شده است، در این شعر به اوج خودش رسیده است. چه در ارائه و چه در کاربرد! و «غزل پست‌مدرن» بی‌هیچ کم و کاستی، تمام و کمال، بلوغ خود را به عنوان چیزی که دیگر «وجود دارد» به گوش تمام اهل ادب می‌رساند! چه خوششان بیاید، چه نیاید! «...دیدید؟ قبول دارم خیلی شعاری بود و چند جایی نیاز به فریاد «تکبیر» هم حس می‌شد اما خوب به نظرم لحمن مصداق «هر سخن جایی و هر...» بود! نقد موشکافانه و موضوعی باشد به دوش دیگر دوستان، هر چند اطمینان دارم شعر «سفرنامه» که خود سید مهدی موسوی آن را «بهترین» کار تا «امروز» خودشان می‌دانند، سال‌های سال مورد نقد و بررسی شعر دوستان و دلسوزان واقعی ادبیات قرار خواهد گرفت. همین!

(۴۹)

۱- هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک شعر ۱۶۸ بیتی را بتوانم تا آخر بخوانم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک شعر ۱۶۸ بیتی را بتوانم تا آخر بخوانم و لذت ببرم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک شعر ۱۶۸ بیتی را بتوانم تا آخر بخوانم و لذت ببرم و بیشتر ایاتش را هم حفظ بشوم... «...دوستی می‌گفت: شعر خوب یعنی شعر تأثیرگذار! و البته آن دوست، نحوه و شرایط و چگونگی تأثیرگذاری را شرح نمی‌داد. برای من -به شخصه- چیزی که رویم تأثیر زیادی می‌گذارد، تصویر است و خدا می‌داند که چه لذتی می‌برم از تصاویر تازه و بکر! اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک شعر ۱۶۸ بیتی بخوانم که سی‌اغراق -در هر بیتش یک تصویر ناب و نه الزاماً تازه و غیر کلیشه‌ای، که «ترانه» و «درست در جای خود نباشد»- به من بدهد... «...اما بی‌انصافی است اگر همه‌ی هنر این شعر را در تصاویرش ببینیم. درباره‌ی همه‌ی اسان‌ها حرف زن و در همه‌ی آنها «چیز» تازه‌ای پیدا کردن، رعایت اصول روایتی در کل کار، ارجاعات درون‌متنی و بیرون‌متنی فراوان، بازی‌های زبانی به‌اندازه و به‌جا استفاده شده، پایان‌بندی فوق‌العاده و... همه‌ی اینها، از سفرنامه یک شعر به یادمانی و تأثیر گذار ساخته است... «...۴- هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک شعر را اینقدر دوست داشته باشم، اما نتوانم حتی یک کلمه‌ی بد در بخورم در بارش بنویسم... «...۵- هر چه بود و نبود «...قسمت شد «...تا به من «...خوبیت جهان «...برسد...»

میخ یعنی: خودت چه می‌کردی؟

آرش معدنی‌پور

شام آخر

آقای موسوی! وقتی سفرنامه را با صدایتان خواندم، تحسینتان کردم. به سبب گنجاندن مفاهیم متعدد و گسترده در محدوده‌ی زبان شعر. نوشته‌ام را نقد نخوانید... بخوانید یادداشت‌های پراکنده‌ی یک کویری!



با حریق یادها همسفرم/ وقتی دورم خ به تو نزدیکترم...

فاطمه محسن‌زاده

«سفرنامه» ××× به سفرهای درازی رفتم. با احترام به شهیارقنبری و سفرنامه‌اش ××× مادرم چاقورا درحوض نشست، ماه زخمی می‌شد. «سهراب» ××× دورها آوایی است که مرا می‌خواند. «سهراب» ××× و این منم/زنی تنها در آستانه‌ی فصلی سرد... فروغ فرخزاد ××× شاعر با این پیش‌درآمدها، سفرنامه‌اش را دکلمه می‌کند و مخاطب را به سفر در جهان متن فرا می‌خواند: «نور بی اسم توی ذوقم زد...» دکلمه‌ای دقیق و دل‌نشین که غم، صلابت، بغض، معصومیتی کودکانه، تفاخر، تمسخر و... را در هر بیت، به گونه‌ای بر جان مخاطب می‌نشانند، لاجرم از دل برآمده است! ××× در ادبیات فارسی سفرنامه‌هایی به نظم و نثر، مفصل و مختصر، نگاشته شده‌اند که به‌خصوص در عرصه‌ی نثر، شامل اطلاعات مفیدی در زمینه‌های مختلف جغرافیایی، اجتماعی، سیاسی و... می‌شوند. در اشعار نیز با چنین رویکردی، زبان، خیال و اندیشه مکمل یکدیگرند. ××× سفرنامه‌ی «سید مهدی موسوی» مانند بسیاری از اشعارش، اثری است با لایه‌های معنایی و کنایی، شعری که با اندیشه پیوند خورده است. در نخستین لایه، با راوی مواجه می‌شویم که برای فرار از خاطرات معشوقی که با روحش در آمیخته است، به سفری داخلی می‌رود. راوی در هر شهری به ویژگی بارز آن شهر اشاره می‌کند و همان‌گونه که در آغاز گفته: «خواستم از خودم فرار کنم، به تو از هر دقیقه برخوردارم». گویی در تمام مسیر معشوق با او همراه است و در نهایت به مبدأ، یعنی همان شهر کابوس‌هایش، تهران، باز می‌گردد. ××× درونمایه‌ی اصلی شعر حرکت است. اما حرکتی دایره‌وار و خیم‌گونه: «در دایره‌ای کاملدن و رفتن ماست/ آن را نه بدایت نه نهایت پیداست/ کس می‌زند دمی در این معنی راست/ کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟». البته راوی در اینجا در پی گشودن راز هستی در میانه‌ی دو نقطه‌ی ابهام‌آلود و تلخ «آمدن» و «رفتن» نیست؛ بلکه او در فاصله‌ی میان جبر و غم بی‌مرز «رفتن» و بی‌سرانجامی «رفتن» سیر می‌کند. رفتن برای دور شدن از معشوق و در پایان هم رفتن از زمین به آسمان و توی یک ابر ناپدید شدن! «اسب سرکش» راوی در برابر «اسب چوبی معشوق»، نماد حرکتی است که سرانجام راه خود را گم می‌کند: «راه را مثل دست تو گم کرد/ سرکشی‌های اسب تر کنم». این سفر از آغاز نشانه‌های شومی دارد: «وسط خودکشی و عشق شدن/ روی یک پشت‌بام خواب‌آلود/ قارقار کلاغ‌ها می‌گفت/ که بگی بود و هیچ وقت نبود» اشاره‌ای به عشق‌بازی روی پشت‌بام،

هماغوشی و لذتی مرگ‌باورانه و «کلاغ» قصه‌ای که نماد نرسیدن است و از ابتدای داستان عالم، شاهد مرگ برادری به دست برادرش! و نیز «حوض، اشک مرا وضو می‌کرد/ با جنون زل زدم به ماهی که...» در آغاز سفرنامه که در بیت‌های پایانی نیز تکرار می‌شود: «دورها یک نفر مرا می‌خواند/ با جنون زل زدم به ماهی که...». در این نوشتار، در جای مناسب، به این نشانه‌ها نیز خواهیم پرداخت تا این «جنون» شاعر را به چه سرنوشتی رهنمون می‌شود. ××× محدوده‌ی تاریخی این حرکت در همان آغاز شعر، به شکلی هنرمندانه بیان شده است: «سینه می‌زد من از امام حسین/ لب آسفالت‌ها ترک برداشت/ کوچه تا بغض انقلاب رسید/ عشق را چند جور شک برداشت// تیر و بهمن کشیدم از سیگار/ تا رسیدم به برج آزادی». در این سیر و سفر، اگر بپذیریم که «پست مدرنیسم مانند یک دستگاه تصفیه در جوامع مدرنیزه قرار دارد و با مدنظر قرار دادن کاستی‌های جامعه، مردم و مسؤولان را متوجه ضعف و کاستی‌ها می‌سازد و این‌گونه برای رفع نیاز تلاش می‌کند»؛ بنابراین دیگر انتظار کشف و شهودی نخواهیم داشت. چرا که راوی فقط به رسالت خود عمل می‌کند. وی در این سفر به بیان علل پویایی یا ایستایی تاریخی یک ملت نمی‌پردازد، اما آنچه همچون مرده ریگ‌هایی پراز حب و بغض در ذهن تاریخی آنان شکل گرفته و با به آنها تحمیل شده را روایت می‌کند. البته نه روایتی خنثی و بی‌روح که چون یک ایرانی وطن دوست با هر تب و تاب و فراز و فرودی، می‌توانیم صدای تپش دل شاعر را - فارغ از حساسی ناسیونالیستی - از ورای واژه‌ها بشنویم و زخم‌های روحش را نظاره کنیم! وطن دوستی با زبانی گاه تند و خشن، گاه خردورزانه، گاهی مأیوس و غم‌آلود و گاه آمیخته با هجو و طنز! و نه وطن پرستی و حتی آزادخواهی بدان معنا که در شعر بزرگانی، چون: ادیب الممالک فرهانی، ایرج میرزا، ملک‌الشعرا بهار، نسیم شمال، لاهوتی، عارف قزوینی، فرخی یزدی، میرزاده‌ی عشقی، دهخدا و... در همان قالب‌های شعر کهن فارسی دیده می‌شود و اغلب متهم به تبعید، جنون و زندان شدند و بعضی نیز در این راه جانشان را از دست دادند. زخمی عمیق: «در دلم از تو انقلابی بود/ نرسیدم ولی به آزادی» و ابراز خشمی رندانه: «پوزخندی شدم به واژه‌ی عشق/ وطنم را، دیار مجنون را/ توی هر دستبوسی‌اش ریدم/ و یواش کشیدم سیفون را»! ××× در این شعر هم می‌توان همچون اشعار دوره‌ی مشروطه «مأم وطن» را به عنوان معشوق دیده و با این تفاوت که در شعر آن

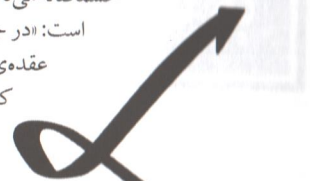
دوره، مأم وطن، جای معشوق سنتی را می‌گیرد و در سفرنامه‌ی موسوی، گاه عشق به محبوب و وطن دوستی یکی می‌شود و معشوق، وطن: «ماه در متن شب قدم می‌زد/ دست من روی بغض حساست/ تن تو را شنا کردم/ تا رسیدم به بندرعباس». ××× در واقع وحدت میان مأم وطن و معشوق باعث می‌شود آنها به جای هم بنشینند و یکدیگر را تداعی کنند: «همدان بود تا همه دانند/ چه

آوردده از سفر غم
بوعلی سینا/ پیش چشمان تو کم
که شاعر حتی می‌داند زبیر پست سفر می‌کند و وطن
در این محدوده‌ی زمانی ها و تاریخی ها و چه می‌گذرد و
مؤلفه‌های جدید، آن هم به عنوان شاعر، گاه حتی با
بمناقصی می‌زد: «خشم خورشید توی مثال در مورد شهر
گفت: ساکن از دم/ اینجا زل زلست/ موزم زل/ خاطرات
مجازی پلی می‌شود برای رسیدن به سر و سلوک، عشق
را، بدلون اسب و نه از سر کوه، که از دست‌های
معشوق، به آوج و عروج می‌رسند: «نه سر کوه خواستم
و نه اسب روایی، عشقی که از متن زندگی... اما این
عشق روایی، مثل خواب زن
بچی است! و اگر
نیمه گفت: «خشک آمد کشتگاه من/ در
جوار کشت همسایه» روای شاعر مثل
«همه کشتزارهای جهان» ملخ زده می‌شود! اگرچه راوی تلاش می‌کند در این انبوه یأس
و سیاهی محض، دل به کورسوی امیدی
خوش کند: «باورت می‌کنم که فکر منی/
گر بهات می‌کنم ولی شادم/ سادگی‌های
کوچکی دارد/ کوه خوشبخت خرم آبادم»
اما باز: «الاف مردی زدم به کوه ودشت/

پهلوانی پس از شکست شدم». xxx بدین ترتیب در کشاکش این سفر، مؤلف هربار، قسمت‌هایی از وجود خود را در «معشوق» ذوب و نابود می‌کند: «تاوَل هشت سال بغضت بود/ نخل‌هایی که سر بریده شدم / ابر بودم به عرش تکیه شده/ بعد باران شدم به زمین رفتم / خواستم با خودم قدم بزنم/ تا که یک‌دفعه روی مین رفتم/ منفجر شد تمام کودک‌ام/ پخش شد در جهان نیمه تمام...» او معشوق را با رنج، صبر و صلابت خود به «گنج» نامه تبدیل می‌کند: «رفت در قلب خط میخی تو/ کوه بودم که گنج‌نامه شدی/ من به سختی جدا شدم از تو/ تو به سختی مرا ادامه شدی» و باز تکیه‌ای از وجودش -خلیش- روی سردی خاک می‌افتد و خون تمامی متن را می‌گیرد و تکرار و تکرار و تکه شدن و تکه شدن! xxx راوی در این نوسان و عدم قطعیت، «فردیت» خود را نمی‌یابد و نمی‌تواند با «خود» به سازگاری و یگانگی برسد و سرانجام روح «دیگر خواه» نا آرام و بی‌قرارش در مسیر نرسیدن‌ها «خود ویرانگر» می‌شود تا رها گردد: «وسط خود کشی و عشق شدن/ روی یک پشت بام خواب آلود/ قار قار کلاغ‌ها می‌گفت/ که یکی بود و هیچ وقت نبود/ دل من منفجر شد از غصه/ تا که بمب اتم شروع شود /...../...../ قارقار از خودم به تو خواندم/ آنکه هرگز نمی‌رسید شدم/ از زمینت به آسمان رفتم/ توی یک ابر ناپدید شدم». قصه‌ی همیشگی «عشق و مرگ» که به گفته‌ی هدایت: «گمان می‌کنی میل مرگ ضعیف‌تر از میل به زندگی است. همیشه عشق و مرگ با هم توأم است. همیشه بشر در عین این که به اسم جنگ و مبارزه‌ی زندگی کوشیده، در حقیقت خواستار مرگ بوده است». هنگامی که راوی به شهرهای شمالی می‌رسد و زیبایی‌ها و شادی مردمان سبکبار ساحل‌ها و بی‌اعتنایی و بی‌خیالی‌شان را در قبال رنج دیگران و غریبان گرفتار در موج‌های هایل می‌بیند، خشمش را بر سر خودش می‌ریزد: «داشتیم از کلوچه می‌گفتم/ شب خوشمزه‌ی زنی در «رشت»/ یک نفر گفت: دوست دارم/ یک نفر گفت: برنخواهم گشت/ رفتم و با خودم خیال شدم: / بر نمی‌گر... نه! دوستم داری/ خوره شد شک! / به روح من افتاد/ یک جنازه رسید تا «ساری» / رقص و قلیان و عشق‌بازی بود/ ساحل بی‌خیال «بالسر» داد می‌زد که: «آی آدم‌ها...» داد می‌زد... و غرق شد آخر! / داد می‌زد که: «آی آدم‌ها...» / گرگ‌ها زل زده به او خندان / خورد دریا تن نجفش را/ بعد تف شد به جنگل گرگان/ واژه‌ی «جسد» نمایشگر انزجار از خویشتن می‌تواند باشد و دلالتی بر مرگ؛ گویا در میان گریه‌های «سالک» حکمت شادان نیچه، از اعماق هفتمین عزلت صدایش را می‌شنویم: «آه! من بقدر از این تمایل به حقیقت، از این اشتیاق به واقعیت و به قطعیت بیزارم. چرا این نیروی مهم مانند یک شکارچی فقط رد پای مرا تعقیب می‌کند؟ من دوست دارم استراحت کنم، اما این شکارچی به من مهلت چنین کاری نمی‌دهد. آه! بقدر چیزهای اغواکننده که مرا به لمیدن فرامی‌خوانند زیاد است! من همه جا باغ «آرمید» می‌بینم. به همین خاطر همیشه با دل‌کننده‌ها و دل‌تنگی‌های بسیار مواجه هستم. آه! باز باید رفت و این پای خسته و آبله‌گون را به پیش برد و چون باید چنین کنم، من به چیزهای زیبایی که نتوانستند مرا ننگه دارند، خشمگانه می‌نگرم. زیرا قادر نبودند مرا حفظ کنند.» xxx نکته‌ی دیگر در این شعر، تقابل «عشق و نفرت» است: «در جلد بود عشق با نفرت/ در خطوط شکسته‌ی بدنم» که با توجه به ساختار این اثر ارتباطی با عقده‌ی ادیپ و عشق و نفرت فروید در این زمینه ندارد. اما قبلاً به دو بیت آغاز و پایان شعر اشاره کردیم که راوی از «جنون» خود می‌گوید: «با جنون زل زدم به...»؛ با یادآوری این همانی که یونانیان میان مایخولیا و جنون قائل بودند؛ می‌توان اشاره‌ای داشت به کتاب خورشید

سیاه، درباره‌ی افسردگی و مایخولیا (۱۹۸۷)، اثر ژولیا کریستوا. ویژگی اصلی این کتاب اهمیتی است که سخن فلسفی در آن دارد. نگارش درباره‌ی مایخولیا، ما را به فلسفه نزدیک می‌کند. مگر نه آن که سقراط فلسفه را «آموختن مردن» می‌دانست و هایدگر هستی را حرکتی به سوی مرگ؟ روانکاوی کلاسیک (فروید، ابراهام، کلاین) مایخولیا را با گونه‌ای بی‌زاری نسبت به موضوع عشق (موضوع گمشده) همراه می‌بیند. انگار دو پاره‌ایم: بخشی از ما موضوعی (معشوقی) را دوست دارد و بخشی از آن بیزار است. خواست تملک و مرگ همراه می‌شوند. ژاک لاکان بر این نکته تأکید کرد: همواره نیاز با گونه‌ای مایخولیا همراه است، تملک از آرزوی ویرانگری جدا ناشدنی است. کریستوا نوشته است که این همراهی عشق با نفرت و تملک با ویرانگری، از آغاز در بنیان اندیشه‌ی فروید وجود داشت و سرانجام به نگارش فراسوی اصل لذت و طرح «غریزه‌ی مرگ» منجر شد. مایخولیا به گذشته و غم غربت وابسته است. کانت می‌گفت که غم غربت، اندوه از کف رفتن زمان است و نه مکان؛ دردی است که از رفتن روزگار جوانی احساس می‌کنیم. برداشت فروید از «موضوع روان» تأیید همین حکم کانت است: موضوع روان، رخدادی در خاطره است و به زمان گمشده باز می‌گردد. بازسازی ذهن بر اساس خاطره و تکرار روایت است، پس به زبان وابسته است. xxx بدین گونه راوی سفری را به پایان می‌رساند که در آن از یاد آوردن مفارقه‌آمیز توأم با اندوه از فرزندان نام آور و اندیشه‌ورز «مام وطن» نیز غافل نمانده است: «حسین منزوی، شهریار، مولوی، آرش کمانگیر و... و... سفرنامه‌ی پلنگی زخم خورده که معجون صفت، چشم به مطلوب بی‌عیب و نقص خود، یعنی «ماه تمام» دوخته است که در متن شب راوی قدم می‌زند: «حوض اشک مرا وضو می‌کرد/ با جنون زل زدم به ماهی که.../ سایه‌ای مثل من بلند شد و / نامه انداخت توی چاهی که...» همچنین یادی از افسانه‌ی «ماه و پلنگ» و غزل استاد حسین منزوی: «در دل کوه‌ها پلنگ شدم/ ماه من خواستم قوی باشم/ توی پس کوچه‌های زنجانت/ روح غمگین منزوی باشم/ سوخت یک بوته‌ی سیاه و پراند/ خواب گنجشک‌های ترسو را/ ساخت اما به خاطر تو نشست/ مادرم توی حوض چاقو را» xxx و یک پرسش: راوی به اتحاد با معشوق و مطلوب خویش (ماه) می‌رسد و ماه می‌شود و توی یک xxx ابر ناپدید: ماه در محاق؟! xxx مادرم چاقو را در حوض نشست، ماه زخمی می‌شد. «سهراب» xxx بدین سان روایت به پایان می‌رسد. قصه‌ای که اولش از دیوار است و آخرش از سنگ است. معشوق یا وطنی با جوشنی از سنگ و دیوار یا حالت درونی راوی که استعارات، کنایه‌ها و سیر تردید فلسفی افکارش را در یافت تحسین برانگیز و منسجم تصاویر شعر به تماشا نشستیم: «خب! به من چه که هر کجا بروم/ آسمان دائماً همین رنگ است». غم غربتی تاریخی بر دوش بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان و جان‌کنندگان و جان دادن در خاموشی: «بعد، تنها صدای غربت بود/ بعد، تنها صدای خاموشی» و پایان سفر که در طول اثر بارها با نشانه‌هایی بدان اشاره شده است. جدا شدن از تعلقات زمینی و خاکی و رسیدن به فرامکانی: «از زمینت به آسمان رفتم/ توی یک ابر ناپدید شدم...» بسان «مرگ و ویرژیل» هرمن بروخ که ویرژیل شاعر از سفر می‌رسد و می‌میرد! xxx ای کاش ... xxx ای کاش آدمی وطنش را xxx مثل بنفشه‌ها xxx (در جعبه‌های خاک) xxx یک روز می‌توانست xxx همراه خویشتن برود هر کجا که خواست xxx در روشنی باران، در آفتاب پاک xxx «دکتر شفیع کدکنی»

تیراناخن
فصلیت ایرانی
است. آیا سخن مرا در
می‌یابند؟... بیروزی بر خویشتن اخلاقی
از سر حقیقت، بیروز بر خویشتن اخلاقی
فرد مخالف خود در این است
فرزیدیش این است
می‌دردم... این است
از دیهنت (۱۳۸۸) (۱۳۸۸)
فران ۱۵ و مؤلف «اورشلیم» به آن اشاره کرده است.
لاندان، چاپ چهارم ترجمه: آل احمد، ۱۳۷۵
ماه جهان بود... و ما را از زل زدنش به روی خاکی کشیدند
عشق غم بلند من و درای دست رسیدن
بود گل شکفته آید حافظ
... ۳ گم



ن

و دوباره

ادامه

می دهد...

فاطمه اختصاری

غ

(۵۴)

شام آخر

ه

ق

وقتی سه ماه بی خبری، سه ماه منتظری، سه ماه مجبوری، سه ماه شعر دلچسپی نشنیده ای و دلت از همه چیزهای خیلی تکراری و همه چیزهای خیلی جدید، خیلی گرفته؛ ××× وقتی همه ترمینال ها، همه راه آهن ها و همه فرودگاه ها را تصور می کنی، آن وقت نقشه ای را جلویت می گذاری، چشم هایت را می بندی، نوک انگشتت را فرود می آوری و... می بینی به هیچ جایی نرسیده ای؛ ××× وقتی روی پشت بام می ایستی، نه! می دوی پایین، می روی توی خیابان، برای تاکسی ها دست تکان می دهی، وقتی نمی دانی داری به کجا می روی و بعد از پشت بام سردر می آوری؛ ××× وقتی توی ذهنت می روی سفر، یکی یکی شهرها را دنبال می کنی، از همه سراغ مسافر را می گیری، هیچ چی نمی بینی، هیچ چی، حتی مردم را، حتی تمام جاهایی که دوست داشتی ببینی را، حتی همه سوغاتی های خوشمزه و خوشگل را، بعد خسته می شوی و زیر سقف اتاق خوابت می برد؛ ××× وقتی دارد قلبت منفجر می شود از همه روزهایی که می خواستی نامه بنویسی به یک هیچ جا! بگویی که در این تابستان خفه، ادبیات سرفه می کند، تب کرده، همه اذیتش می کنند و برای دلخوشی اش یک شعر دلچسب ندارد؛ ××× وقتی تمام احتمالات موجود را حدس می زنی و بعد به یک آسمان ابری می رسی که واقعیت را توی دلش نگه داشته؛ ××× وقتی چادرت را می گیری جلوی چشم هایت و گریه می کنی، وقتی یکی یکی روی شعرهای جدیدت چسب زخم می چسبانی...

××× فقط یک چیز نگهت می دارد. اینکه مسافر برمی گردد. قول ۱۶۸

بیتی اش را سوغاتی می آورد، عوض همه جاهایی که

نرفته ای، عوض همه دیدنی هایی که ندیده ای

و عوض همه روزهای بی خبری! ×××

بعد دست ادبیات بی گناهمان را

می گیرد و دوباره ادامه

می دهد...

*

(۵۵)

بی تو از صفر تا سفر رفتم...
اصلاً کدام احمقی گفته که من باید هنرم را با
وقت مخاطب تنظیم کنم! ... باید قبول کرد
اگر در این روزها کسی شعری ۱۶۸ بیتی بنویسد،
حتماً قبل از نوشتن، چیزی شبیه جمله‌ی بالا را زیر
لب تکرار می‌کرده. البته گرایش شاعر به سمت
این حرکت ماکسیمالیستی بدون شک زائیده‌ی
سوژه و نوع روایتی است که به کار برده اما با این
حال نمی‌توان نوعی عصیان نسبت به فرمول‌های
آثار متداول را در این شعر نادیده گرفت. ...

خ من دلم مسافرت می‌خواهد!



(۵۶)

محسن عاصی

حرکت راوی شعر از یک شهر به شهر دیگر و ضرورت
وجود ارتباط‌های منطقی و کارکرد گرایانه در هر کدام از این
جایجایی‌ها، شعر را به سمت یک اثر بلند پیش برده است. اما
بدون شک ارتباط مناسب فرم و سوژه، جایی را برای انتقاد
از این رویکرد شاعر نگذاشته، بلکه این هماهنگی بین روایت
سفرنامه و طولانی بودن اثر، به یکی از نقاط قوت شعر تبدیل
شده است. ... **خاطر اتم به جاده‌ای پاشید...**
... مهمترین نکته‌ای که در نوشتن شعرهای این چنین باید
مورد توجه قرار گیرد، حفظ رابط‌های مناسب و منطقی در
شعر، به هنگام پل زدن از یک تصویر به تصویر دیگر است.
به گونه‌ای که مخاطب به خوبی با شعر همراه شده و نوعی
جهش را از جایی به جای دیگر حس نکند. نکته‌ای که به
نظر می‌رسد در این شعر تا اندازه‌ی زیادی رعایت شده است.
شاعر در بیشتر اوقات با محور قرار دادن یک تصویر و یا یک
واژه و کارکرد گرفتن از آن در یک پاره، پلی برای جایجا
کردن مخاطب از یک شهر به شهر دیگر می‌سازد. مثلاً در
پاره‌ی: ... «ساخت معجونی از غم و تردید/ بعد آهسته در
دهانم برد ... خواب شیرین مرا پراند به تو/ شور خواند و
به اصفهانم برد» ... با استفاده از معجون غم و تردید در این
پاره از جدل و فقه شهر قم خارج شده و در ادامه با استفاده از
دستگاه‌های موسیقی به اصفهان می‌رسد. ... البته پاره‌هایی
هم در شعر وجود دارد که شاعر با تکیه به درک مخاطب
از نوع روایت شهر به شهر و انتظار او برای رسیدن به شهر
بعدی، بدون هیچ مقدمه‌ای به شهر بعد می‌رسد. مثل: ...
«خواب زن بود، عشق رؤیابیت/ راست کردم به تو شب کج
را ... خسته در کوه راه افتادم/ آخرین گریه‌ی سنج‌ج را»
... **جدل و فقه را کنار زدم...** ... در یک نگاه
کلی، شعر را می‌توان مجموعه‌ای از تصاویر ساده و پیچیده
در کنار یکدیگر دانست که شاعر با هوشمندی با جایجا شدن
بین آنها، مخاطب را با خود تا انتهای شعر همراه می‌کند. ...
درواقع شاعر با استفاده از اتفاق در بیت و هماهنگ کردن
آن با اتفاق در کل اثر، شعر را به گونه‌ای از تعادل رسانده
که نه تنها علی‌رغم تعداد زیاد اتفاقات در بیت، به یک شعر
نئوکلاسیک نزدیک نمی‌شود، بلکه با استفاده از ارجاعات
بیرون‌متنی بی‌شمار و بازی‌های زبانی، همین بیت‌ها را به پلی
برای رسیدن به یک اثر پیشرو تبدیل می‌کند. البته در بیشتر
پاره‌ها، بیت اول دارای ویژگی‌های مورد انتظار است و شعر
در بیت دوم به اتفاق در بیت می‌رسد: ... «پخش شد در
تمام هستی من/ ردّ یک چندشبه‌ی خونی ... رد شدم از
کنارت آهسته/ مثل یک جنس غیرقانونی» ... اما با همه‌ی
این‌ها باز هم شاهد پاره‌هایی در شعر هستیم که کاملاً ما را به

یاد شعرهای نئوکلاسیک می‌اندازد و تا اندازه‌ای
توی ذوق می‌زند: ... «همدان بود تا همه دانند/
چه کسی از سفر غم آورده ... که چرا عقل
بوعلی سینا/ پیش چشمان تو کم آورده» ...
عشق را چند جور شک برداشت ... تغییر
لحن راوی و تناسب واژه‌های مورد استفاده‌ی
او که در ارتباط زیبایی با مکان‌های مورد اشاره
است، یکی از نقاط قوت شعر بوده و باعث بُعد
بخشیدن به اثر شده است. درواقع شاعر با کارکرد
گرفتن از کلماتی که بعد از شنیدن اسم یک شهر
توسط مخاطب در ذهن او شکل می‌بندد، از

فضاهای
ملموس به
شاعر زندگی‌های موردنظر
خود رسیده و حرف خود را
با استفاده از همین کلمات بیان کرده
است. که همین ویژگی مخاطب را به
زیرک کرده و این ویژگی می‌تواند
به استفاده از نمونهای
مهلوان

(۵۷)

در کرمانشاه، بچه در قزوین!!، جنس غیرقانونی
در زاهدان و... اشاره کرد. ... **چند گریه
کنار یک چمدان...** ... بعد از خواندن
چیزی قریب به ۱۵۰ بیت و یا شنیدن ۲۰ دقیقه‌ای
یک شعر، بدون شک کمترین انتظار مخاطب،
رسیدن به یک پایان‌بندی مناسب است. چیزی
که در انتهای شعر با نیفتادن شاعر به دام شعارها
و رسیدن به نوعی حقیقت‌گرایی تلخ، به خوبی
اتفاق افتاده است. پایان‌بندی که بعد از یک فرم
مارتن-دایره‌ای، همان چیزی است که از اثر
انتظار می‌رفته تا به یک شعر خوب تبدیل شود.

در استقبال از

شیزوفرنی

محمد حسینی مقلّم

عدد شانزده

شام آخر

۵۸

۱- خسته‌ام. احساس می‌کنم که هیچ کس اهمیت نمی‌دهد. احساس می‌کنم که...
 ۲- وقتی پروپرتیوس (شاعر رومی قرن اول پیش از میلاد) این بند از منظومه‌ی خود را می‌نوشت فقط داشت اشتباه می‌کرد: Cedite Romani scriptores, cedite Grai... / Nescio quid maius nascitur Iliad...
 کنار بکشید ای نویسندگان رومی، کنار بکشید ای نویسندگان یونانی
 ...منظومه‌ای بزرگتر از ایلیاد متولد می‌شود...
 * * *

۳- واژه‌ی شیزوفرنی که مکرراً در مباحث مربوط به ادبیات پست‌مدرن ظاهر می‌شود، ارتباطی با معنای مرسوم آن که در روان‌شناسی بالینی به کار می‌رود ندارد. شیزوفرنی در روان‌شناسی به هذیان‌گویی رنج‌آوری گفته می‌شود که در آن فرد رابطه‌ی درونی خویش با فرایندهای ذهنی‌اش را از دست می‌دهد و تفکرات و تکانه‌های روانی‌اش را برخاسته از صداها، شخصیت‌ها و اشیاء بیرونی می‌پندارد. پیامد این عمل گوشه‌گیری، تنهایی و بی‌احساسی است. اما در ادبیات پست‌مدرن وقتی که ایهاب حسن و فردریک جیمسون از آن صحبت می‌کنند، شیزوفرنی به معنای...
 ۴- چه کسی اهمیت می‌دهد؟
 ۵-...شیزوفرنی به معنای لاکانی آن مدنظر است که در تقابل با پارانوایست. به لحاظ بالینی افراد پارانوئید، جهان پیرامون را توطئه‌ای بزرگ علیه خود می‌بینند و مدام تکرار می‌کنند که «همه قصد اذیت کردن مرا دارند». از نظر منتقدین ادبی، مدل پارانوئید را می‌توان مدلی مدرنیستی تصور کرد. رمان اولیس اثر جیمز جویس، یک روز معمولی از زندگی یک شخص عادی دوبلینی را دنبال می‌کند اما هر اتفاقی که...
 ۶- این حرف‌ها چه ربطی به این شعر دارد آقا؟
 ۷- اما هر اتفاقی که در رمان رخ می‌دهد، با طرحی بزرگ و مخفی در ارتباط است که

طبق آن زندگی یک انسان عادی مثل لئوپولد بلوم (قهرمان داستان) باز زندگی قهرمان یونانی حماسه‌ی هومر یعنی اودیسه یکی می‌شود. به جای خلق این الگوهای بسته، پست‌مدرنیسم ارتباط‌ها را می‌شکند و در روند روایت گسست ایجاد می‌کند. برخلاف انسان پارانوئید، انسان شیزوفرنیک به‌جای...
 ۸- برین بخندین... برین گریه کنین... برین بیرون و همدیگر رو دوس داشته باشین... همسایه‌ها تونو مٹ خودتون لیس بزنین...
 ۹- برخلاف انسان پارانوئید، انسان شیزوفرنیک به‌جای...
 ۱۰- خواننده گرامی! در هنگام مطالعه این شعر، لطفاً به کلماتی که درون گیومه قرار گرفته‌اند دقت کنید.
 ۱۱- برخلاف انسان پارانوئید، انسان شیزوفرنیک به‌جای ربط دادن یک روایت با الگوهای بزرگ و از پیش تعریف شده، خود را با تعداد بیشمار داده‌ی پراکنده که ظاهراً هیچ ربطی به هم ندارند مواجه می‌بیند. شیزوفرنی لاکانی گسستی را در زنجیره‌ی دلالت بازنمایی که به خاطر آن دیگر نمی‌توان با قاطعیت درباره‌ی رابطه‌ی دال و مدلولی عناصر آن متن سخن گفت و این همان چیزی است که پست‌مدرنیسم در آروزی آن است. به عقیده‌ی فردریک جیمسون وقتی شیزوفرنی به مثابه یک سبک فرهنگی گسترش می‌یابد، محتوای بیمارگونه‌ی خود را از دست داده و پذیرای هیجانات شادمانه‌تری می‌شود.
 ۱۲- شادترین خاطره‌ی زندگی من همان مدتی بود که داشتم به تو می‌خندیدم و غم‌انگیزترینش...
 ۱۳- اون جمله رو بکت توی نمایشنامه‌ی «آخر بازی» آورده. اصل جمله مال انجیل که میگه: همسایه‌ات را همانند خودت دوست داشته باش. اما بکت کلمه like رو با کلمه lick که به معنی لیس زدن عوض کرده.
 ۱۴- چه کسی اهمیت می‌دهد؟
 ۱۵- واژه‌ی شیزوفرنی که مکرراً در مباحث مربوط به ادبیات پست‌مدرن که مکرراً مکرراً ظاهر می‌شود، ارتباطی با مباحث مربوط به پست‌مدرن مدرن مدرن معنای مرسوم آن که در روان‌شناسی بالینی ادبیات پست‌مدرن مدرن به کار می‌رود. شیزوفرنی در شیزوفرنی شیزوفرنی معنای مرسوم روان‌شناسی شیزوفرنی به هذیان‌گویی هذیان‌ها هذیان‌گویی رنج‌آوری گفته می‌شود که در آن فرد رابطه‌ی درونی خویش با هذیان‌گویی رنج‌آور فرایندهای ذهنی‌اش را از فرایندها فرایندها دست می‌دهد و تفکرات رنج‌آور رنج‌آور تفکرات و تکانه‌های روانی رنج‌آوراش را تکانه‌های روانی تکانه‌های روانی تکانه‌های روانی رنج‌آور رنج‌آور تکانه‌های روانی رنج‌آور تکانه‌های روانی رنج‌آور...
 ۱۶- خسته‌ام. احساس می‌کنم که...

(६.)

(६१)

ظ
لئون!

دونت روهم

می بری؟

شام آخر

(۴۲)

می نوشت: تمامی ایات
از سید مهدی موسوی
می باشد XXX هشازده
کوچولو آتوان دو ست
اگر بوی XXX «سلاغ»
خاصی شماره ی پنج
کوروت و نه گات XXX
«ناسور دشت»
سالیج XXX زمانی از
کوچولو نه برنده بودند
کوچولو، کتابی چاپ
شده از سید مهدی موسوی

یکی بود، یکی نبود. یکی بود که یک روز تصمیم گرفت برود دنبال آن یکی که نبود. وقتی تصمیمش را با بزرگترها در میان گذاشت همه به او گفتند: «مثل یک بچه‌ی خوب بنشین سر جای ت و به جای این کارها دنبال یه کار نان و آب‌دار بگرد و دو دستی بچسب به سیاره‌ات، چون شاید فردا همین یک وجب جا هم گیرت نیاید» XXX اما او که گوشش بدهکار این حرفها نبود صبح روز حرکت با دل گرفته آخرین نهال‌های بانویاب را ریشه کن کرد و گفت: XXX «نگاه می‌کنم از غم به غم که بیشتر است / به خبسی چمدانی که عازم سفر است» XXX هنوز سفرش را درست و حسابی شروع نکرده بود که: XXX «قار قار کلاغ‌ها می‌گفت / که یکی بود و هیچ وقت نبود» XXX سیاره‌های زیادی را دید مثل ۴۳۰۱۱۱۲۸، ق ۲۳۲۷، و... XXX فکر کنم در سیاره‌ی «ی ۳۱۱۲۹» بود که زندگی اش بر باد رفت. اتفاقات زیادی برایش افتاد مثلاً در حالی که داشت با گریه «ش ۱۵۳۱۱۱۱۱۲» را ترک می‌کرد، یک نفر گوشه‌ی خیابان بی‌خیال دنیا داشت «دختر شیرازی جوونم، دختر شیرازی» را می‌خواند. XXX در سیاره‌ی بعدی عروسک‌های زیادی را زیر آوار پیدا کرد و به یاد «تاتو و آلوچه» افتاد و گریه‌اش گرفت. XXX حتی توی یک سیاره روی مین رفت و در بُعد زمان چند پاره شد؛ (درست مثل «بیلی پیل گریم») و به سال ۱۳۶۹ رفت و خودش را توی یک سیاره‌ی دیگر دید. بچه‌ای شد که داشت دنبال عروسک‌هایش می‌گشت اما آنجا هم جز تلخی زیتون و زلزله خبری نبود. (بله! رسم روزگار چنین است) XXX ناگهان به سال ۱۳۸۶ رفت، کم کم داشت چیزهای جدیدی دستگیرش می‌شد، فهمید که: XXX «فرقی نمی‌کند که چرا زندگی کنی XXX یا که کجای شعر به بن بست خورده‌ای XXX سیگار، فلسفه، عرق و گریه و کتاب XXX فرقی نمی‌کند تو به هر حال مرده‌ای» XXX هنوز در گیر فلسفیدن‌های خودش بود، یکهو به خودش آمد و دید: XXX «اردبایا به موج موج رسید... چه سماعی ست خودکشی درویش» XXX با خودش گفت: «امیدوارم اگه واقعاً مردم، به نفر پیدا شه که عقل تو کله‌ش باشه و پرتم کنه تو رودخونه، یا نمی‌دونم، هر کاری بکنه غیر از گذاشتن تو قبرستون. اونم واسه اینکه مردم بیان و یکشنبه‌ها گل بذارن رو شکمم و این مزخرفات. وقتی مُردی گل می‌خوای چیکار؟» XXX (توجه اخلاقی!! یادتان نرود که اینجا ایران است و ما به جای یکشنبه‌ها حتماً باید پنج‌شنبه‌ها به قبرستان برویم، و گرنه مُردی مورد نظر در دسترس نمی‌باشد) XXX دوباره به سفری در بُعد زمان رفت XXX «اس/هال و آینده به من چه، من که در قبلم» XXX وقتی تصمیم جدیدش را با بزرگترها در میان گذاشت همه گفتند هر کجا بروی «آسمان دائماً همین رنگ است» ولی او... XXX «مثل یک موش مرده خوشبختم، مثل یک موش مرده غم دارم XXX توی یک ابر گنج غوطه‌ورم، ترس از ارتفاع هم دارم» XXX «اگر بوری» فکرش را هم نمی‌کرد که شازده کوچولو (که نه شازده بود نه کوچولو) دار و ندارش را توی ساک زردش بگذارد و بی‌خیال بانویاب‌ها شود، و از سیاره‌اش دل بکند.

سعی کردم
که گریه‌ات
نکنم

سینا حشمدار

شام آخر

(۴۳)

به سفرهای درازی رفتم... XXX گفت که می‌خواهد برود. رفت. گفت که برمی‌گردد. برگشت. گفت که تنها شعر، تنهاش نگذاشته. تنهاش نگذاشت. XXX مسافر از اتوبوس پیاده شد. XXX: «چه آسمان تمیزی!» XXX و امتداد خیابان غربت او را برد... XXX فرقی نمی‌کرد که وقتی نیستی آدم‌ها چه فکر می‌کنند و چه می‌گویند. یا اینکه در نبودت چه اتفاقاتی خواهد افتاد. او که می‌خواهی برود، او که با همه خداحافظی کرده. XXX وقتی که نبودی

زبانم غم انگیز جدیدی
می افتاد که دلمان می‌خواست
وقت هیچ کدام از این حرف‌هایش هیچ
اما با آمدنت باشم دوباره شعر و ادبیات با شروع
دوباره کارگاه کم کم همه چیز فراموش شد و شروع
بود و سفرنامه که بهترین سوغات آن روزهای نبودت
بود. XXX صدای ضبط شده‌ات با آن لحن غمگینش
تا به من غرت جهان برسد... «هر چه بود و نبود قسمت شد...
عادی...» XXX همراه همیشه‌ی روزها و شب‌های
بود که با شعر بقدر خوب سبزی می‌شد. XXX
فکر می‌کنم، سفرنامه دیگر حرفی
را گفته باشد و دیگر حرفی
نمی‌ماند که زده حرفی
شود.

چون مهمترین اتفاق آن روزهای نبودن شعر
بود که در بهترین شکل آن در سفرنامه
اتفاق افتاد و آن موقع بود که همه
قبول کردند این چند وقت
ارزش نبودن را داشته
تا چنین شاهکاری
خلق شود.

[illegible]

در یک جشنواره در یک شهر دور دارند نتایج را اعلام می‌کنند. از قبل نتایج و افشاح حاصله را می‌دانستی اما روی صندلیت بند نمی‌شوی. حق را خورده‌اند، حق شعر را خورده‌اند، حق داستان را هم خورده‌اند، حق ادبیات و هنر را هم... وزیر محترم و نمایندگان مجلس دارند جوایز را به کسانی می‌دهند که هنوز یک بیت شعر در زندگی شان نسروده‌اند. چیزی گلویت را گرفته، بلند می‌شوی و می‌روی توی محوطه تاریک بیرون سالن که یک نفر دوان دوان به تو می‌رسد. تنها شاعری که به حق یکی از رتبه‌ها را آورده است. بغض دارد. می‌گوید که خیلی جشنواره‌ی بدی بود. می‌گوید که این جایزه حق او نیست. تو سکوت کرده‌ای... دست به موبایلت می‌بری و یک فایل صوتی را باز می‌کنی.

ت
جایی
در
دور دست ...

ی
موجودی
با استعدادهای
متفاوت

[illegible]

لعنت به

«فعلاتن مفاعلن فعلن»

شام آخر

ش

مهدی معارف

مترو، جایی بود که اولین بار سفرنامه را گوش کردم. xxx شب یلدا، شبی بود که برای پنجمین بار سفرنامه را گوش کردم. xxx برادر دوستم، کسی بود که با او بیست و یکمین بار سفرنامه را گوش کردم. xxx الان، وقتی است که برای چندصدمین بار سفرنامه را گوش می‌کنم. xxx زیاد فرق ندارد که هر دفعه با کجای این شعر بیشتر ارتباط برقرار کنی. xxx چیزی که اصلاً اهمیتی ندارد این است که این شعر به پست‌مدرن‌ترین شکل ممکن تمام شده است. مثل کارتون «شرک» که به جای آنکه غول قصه زیبا شود و به شاهزاده برسد، شاهزاده زشت می‌شود! xxx این مسئله هم زیاد نمی‌تواند مهم باشد که بازی با کلمات در این شعر، پدر مخاطب غیر حرفه‌ای را هم درمی‌آورد چه برسد به مخاطب حرفه‌ای! xxx از این قضیه هم می‌شود یک جورهایی چشم‌پوشی کرد که ارتباط‌های افقی و عمودی و اریب و غیره، این شعر را یک ذره جالب کرده است! xxx ایده‌ی اصلی شعر هم که بالاخره ممکن بود به فکر هر کسی برسد! xxx به هیچ عنوان هم کار سختی نیست که شعری بگویی که هر دفعه که گوش داده شود یک نکته‌ی جدید تویش کشف شود! xxx

خسته نشدن مخاطب بعد از دویمست بار خواندن یک شعر، این هم

اتفاقی ست که بعضی وقت‌ها می‌افتد. درضمن ممکن است

زیاد پیش بیاید که شعری بگویی که یک نفر حدود

۱۶۸ بیتش را با موبایلش تایپ کند. xxx

این هم که یک شاعر بعد از N سال

شعر گفتن، بگوید که بهترین

شعرش را گفته، شاید

یک شوخی

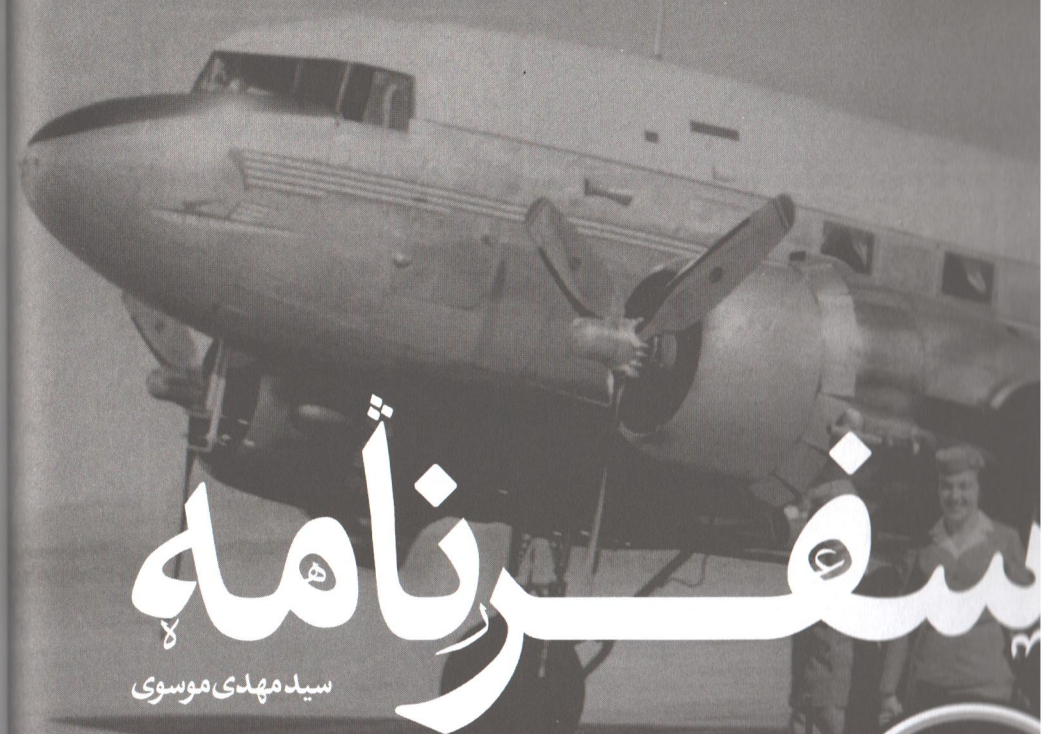
بوده

باشد! xxx فقط، فقط یک سوال یک ذره من را اذیت می‌کند. xxx چرا از آن شب مترو، تا الان، دیگر زیاد از هیچ شعری خوشم نمی‌آید؟ xxx ■ xxx لعنت به این «فعلاتن مفاعلن فعلن» که با زبان مادری من چه کرد...

باز شد یک در بچه در کمدم
به کجایی که می رود به خودم
از سر زندگیم سر رفتم
بی تو از صفر تا سفر رفتم
«ده مهر» ای شدم به خوبی تو
رد شد از پیش اسب چوبی تو
لب آسفالت ها ترک برداشت
عشق را چند جور شک برداشت
دست خود را به دست من دادی
تا رسیدم به «برج آزادی»
به تو از هر دقیقه برخوردارم
توی هر کوچه ای «کرج» مردم
چک بی مبلغ به من برگشت
توی شبهای خیس «گوهر دشت»
روی یک پشت بام خوابالود
که یکی بود و هیچ وقت نبود!
تا که بمب اتم شروع شود
شوری آب «قم» شروع شود
با جنون زل زدم به ماهی که...
نامه انداخت توی چاهی که...
تا که این سوخته، لبم بشود
تا که عشق تو مذهبم بشود!
بعد، آهسته در دهانم برد
شور خواند و به «اصفهانم» برد
تا که هر شهر «چلستون» بشود
تا که رودی که نیست خون بشود
جاده ای ناتمام گز کردم
تا که این راه را عوض کردم
خاطرات تو پاک شد از دم
تابلو گفت ساکن «یزدم»!
خانه در خانه بادگیر شدم
چشمه ای بودم و کویر شدم
ریگ ها و ستاره هایش را
تا خدا آفرید آتش را
شیشه را چند بار خواب گرفت
ماه از چشم من شراب گرفت
لب به لب شد لبم به گردن تو
آب شد ذره ذره در تن تو
در سمعی که تن تن تنین
گریه کردی برای من مثلاً!

نور بی اسم توی ذوقم زد
اول شعر از تو افتادم
اسب سرکش شب مرا زین کرد
پاره خطی شدم که پاره شده
«برج میلاد» مثل من خم شد
خاطر اتم به جاده ای پاشید
سینه می زد من از «امام حسین»
کوچه تا بغض «انقلاب» رسید
تا کسی از جلوی من رد شد
«تیر» و «بهمن» کشیدم از سیگار
خواستم از خودم فرار کنم
گفتم اسم تو را و زنده شدم
از حساب تو جبر شد رفتن
مثل تنها قدم زدن تا صبح
وسط خود کشی و عشق شدن
قارقار کلاغ ها می گفت
دل من منفجر شد از غصه
چادرت خیس گریه ام شد تا
حوض، اشک مرا وضو می کرد!
سایه ای مثل من بلند شد و
به بخاری داغ چسباندم
جدل و فقه را کنار زدم
ساخت معجونی از غم و تردید
خواب شیرین مرا پراند به تو
همه ی فرج ها فرج شده بود!!
سی و یک مشت پل زدم تا تو
سال ها خسته تر از آینده
مثل «زاینده رود» خشک شدم
خشم خورشید توی مغزم زد
«نیچه» زرتشت را به دستم داد
رفت بر باد زندگیم - «چرا؟»
چشم بودی به خواب بسته شدی
روز و شب می شمردم و مُردم
آنقدر اشک ریختم از تو
اتوبوسی به راه افتاد از...
«سعدی» افتاد توی حافظه ام
«باغ نارنج» توی دستم بود
کرد/ «حمام» توی چشم «وکیل»
ترک «شیرازی» ات مرا لرزید
گریه کردم برایت و مُردم

اق



سید مهدی موسوی

با احترام به شهیار قنبری...

نام آخر



خسته از رفتن و بدون امید
 شانه‌ام مثل «ارگک بم» لرزید
 توی «کرمان» داغ، سوخت خدا
 مثل ابری لجوج گریه شدم
 چشم من میخ شد به ثانیه‌ها
 مثل «آغا محمد قاجار»
 هر چه بود و نبود قسمت شد
 تا که این داستان بی سرو ته
 پخش شد در تمام هستی من
 رد شدم از کنار آهسته
 درد بی دردی‌ام به دردم خورد
 دود شد چشم‌های قهوه‌ای‌ات
 ماه در متن شب قدم می‌زد
 تن داغ تو را شنا کردم
 جزر (جذر) و مد بود و دور و نزدیکی
 خسته از اسم‌های گوناگون
 شرجی شانه‌هام «بوشهر» است
 قلب من مهر آخرین سرباز
 وسط ازدحام کارگران
 چاه کنندند... چون نفهمیدند
 توی رگ‌هام نفت جریان داشت
 جنگ را از کنار دور زدم
 لب «کارون» به شوق رقصیدم
 تاول هشت سال بغضت بود

زخمی مانده روی دوش شدم
 مثل خرما سیاه پوش شدم
 قلب من توی جیب تو گنبد
 پسته‌ای داشت باز می‌خندید
 میخ یعنی: خودت چه می‌کردی؟!
 چشم‌های مرا در آوردی!
 تا به من غربت جهان برسد
 لب مرزت به «زاهدان» برسد
 رد یک چند شنبه‌ی خونی
 مثل یک جنس غیرقانونی
 خاطرات تو دفن شد در خاک
 مثل در منقل کسی، تریاک
 دست من روی بغض حساست
 تار سیدم به «بندرعباس»
 و به این جبر و جبر خیره شدن
 گوشه‌ی نقشه‌ای جزیره شدن
 چشم تو ابتدای خیسی‌ها
 جلوی تیر «انگلیسی»‌ها
 بغلت کردم و تنم سر شد!
 از لبان تو گاز صادر شد!!
 شعله‌ات گفت که بسوز و بساز
 تار سیدم به غربت «اهواز»
 تا به آغوش تو کشیده شدم
 نخل‌هایی که سر بریده شدم

ابر بودم به عرش تکیه شده
 خواستم «با خودم قدم بزنم»
 منفجر شد تمام کودکی‌ام
 هر طرف توپ و تانک و خمپاره
 قبرها را یواش وا کردم
 موشک بیگانه‌ام برخواست
 پابره‌نه دویدم از پی آن
 آب و نان را گرفتم و خوردم
 نه سر کوه خواستم... و نه اسب
 در من از بی منی سخن گفتم
 فلسفه کردم از سکوت شدن
 گوسفندان به راه افتادند
 همه‌ی کشتزارهای جهان
 رفتم از «شهر کرد» غمگین
 باورت می‌کنم که فکر منی
 سادگی‌های کوچکی دارد
 در سیاهی محض بی‌خبری
 چند قرن و هزاره عاشق توست
 خواستم مثل خاک «کرمانشاه»
 خواستم توی خواب شیرین
 زل زدم توی چشم غمگین
 لاف مردی / زدم به کوه و دشت
 خواب زن بود عشق رؤیایی
 خسته در کوه راه افتادم

بعد، باران شدم زمین رفتم
 تا که یکدفعه روی مین رفتم
 پخش شد در جهان نیمه تمام
 جاده می‌رفت تا خود «ایلام»
 بوی «مهران» و «کربلا» می‌داد
 پشت دیوار عشقمان افتاد
 با دو خاتون کنار «کوه دنا»
 تازیانه به دست‌های شما
 رفتم از دست‌های تو به عروج
 مثل خوابی گذشتم از «یاسوج»
 کشتی و کشتم از تو شاعر را
 بی‌وطن بودن عشایر را
 مثل رؤیای من ملخ زده بود
 که به من سال‌هاست یخ زده بود
 گریه‌ات می‌کنم ولی شادم!
 کوه خوشبخت «خرم آباد»!!
 از غم و زخم‌های کاری من
 توی این غار، کنده کاری من؟!
 سر به هر قصه‌ی جنون بزنم
 تیشه بر قلب «بیستون» بزنم
 از لب تو نخورده مست شدم
 پهلوانی پس از شکست شدم
 راست کردم به تو شب کج را
 آخرین گریه‌ی «سنندج» را

پشت سر «تا ابد عزیزم» تو
جمع شد کل ابرهای جهان
«همدان» بود تا همه دانند
که چرا عقل «بوعلی سینا»
رفت در قلب خط میخی تو
من به سختی جدا شدم از تو
ظاهر ادیو قصه من بودم
واقعاً دست بی گناه! تو بود
از سر سینیات انا افتاد
خون تمامی متن را برداشت
بچه‌ی روستایی قلبم
سه، دو، یک... منتظر نشست و شمرد
سنگ در پای من نشست کسی
بچه بودم... و عشق، بازی کرد
دست تو دور گردنم هل داد
شدم آن عشق غیر قابل فتح
در دل کوه‌ها پلنگ شدم
توی پس کوچه‌های «زنجانت»
سوخت یک بوته‌ی سیاه و پراند
ساخت اما به خاطر تو «نشست»
عشق از متن زندگی برخاست
لخت شد مثل خنده‌ای نمکین!
مرد این داستان نشد نه! نخواست
«تیر عشقی کشیده‌ام که» مگر
با تو تا «شمس» و «والضحی» رفتم
تا که با پای کوفته برسم
«شهریاری» شدم که ملک نداشت
تا ببینم چگونه رفت از دست
گریه و گریه و کمی گریه
لهجه‌ی ترکی‌ام ترک برداشت
چشمه‌ای شست از تمامی من
توی یک کیف مشترک با عشق
بوی دریا مرا کشید به خود
دست در دست هم قسم خوردیم
اتوبوسی بدون راننده
داد می‌زد کسی کمک... کُ... کُ...
داشتم از کلوچه می‌گفتم
یک نفر گفت: دوست دارم
رفتم و با خودم خیال شدم:
خوره شد شک! به روح من افتاد

روبرو «با خودت چه کردی» من
گوشه‌ای از لباس کردی من
چه کسی از سفر غم آورده
پیش چشمان تو کم آورده
کوه بودم که «گنجنامه» شدی
تو به سختی مرا ادامه شدی
همه‌ی راویان چنین گفتند
که هلم داد از سر «الوند»
قلب من بود روی سردی خاک
جاده خم شد به سمت شهر «اراک»
گم شد از جیغ شهر صنعتی‌ات
تا که یک روز بمب ساعتی‌ات...
خون شدم هردو چشم غمگین را
همه‌ی پارک‌های «قزوین» را
دادهای مرا به سمت سکوت
کوچ کردم به «قلعه‌ی الموت»
ماه من! خواستم قوی باشم
روح غمگین «منزوی» باشم
خواب گنجشک‌های ترسو را
مادرم توی حوض، چاقو را
تا ورق پُر شد و به حاشیه رفت
توی دریاچه‌ی «ارومیه» رفت
جز تو حتی به هیچ کس برسد
از «دماوند» تا «ارس» برسد
رقصم از یاد «قونیه» لبریز
با تب عشق تا خود «تبریز»
جز همان دست‌های کوچک را
تا بگیرم قیام «بابک» را
چیزهایی از این قبیل شدم
راهی شهر «اردبیل» شدم
مرد در قصه‌ی زنی بودن
بطری آب معدنی بودن
بوی دریا نبود! نه! خون بود
عشق انجیر بود و زیتون بود
خواب، در ذهن صندلی رفتم
توی «مرداب انزلی» رفتم
شب خوشمزگی زنی در «رشت»
یک نفر گفت: برخواهم گشت
بر نمی‌گر... نه! دوستم داری
یک جنازه رسید تا «ساری»

رقص و قلبان و عشق بازی بود
داد می‌زد که: «آی آدم‌ها...»
داد می‌زد که: «آی آدم‌ها...»
خورد دریا تن نحیفش را
در جلد بود عشق با نفرت
راه را مثل دست تو گم کرد
مرگ نزدیک و... دیک تر می‌شد
داد می‌زد که: خسته‌ام، خسته!
«باز در کوچه باد می‌آمد»
دست بردند داخل سیمان
چهره‌ی زعفرانی‌ام غم داشت
دست بیرون کادر با اصرار
سوت می‌زد پلیس بی سر تو
سوت می‌زد قطار تا «سمان»
خسته بودم از این غم بی مرز
تا که «سبحانی» ام به آتش زد
بی‌رمق، ناامید، بی‌صیاد
هر چه خود را حساب می‌کردم
مثل یک دستبند طولانی
پشت یک عمر جاده پیدا شد
سعی کردم که گریه‌ات نکنم
در دلم از تو «انقلابی» بود
من نبودم ولی سوار شدم
که مهم نیست عاشقت بودم
جاده‌ی «قم» مرا جلو می‌برد
چند گریه کنار یک چمدان
خواندن از یک سکوت طولانی
عطسه‌ای لای نغمه‌ای غمگین
«دورها یک نفر مرا می‌خواند»
بی تو در اوج داستان بودم
پوزخندی شدم به واژه‌ی عشق!
توی هر دستشویی‌اش ریدم
اول قصه‌ی من از دیوار
خُتب به من چه! که هر کجا بروم
زنگ می‌خوردی از خدا حافظ
بعد، تنها صدای غربت بود
در سرم غرش هواپیما
با تف افتاد و خاکمالی شد
فارقار از خودم به تو خواندم
از زمینت به آسمان رفتم

ساحل بی خیال «بابلسر»
داد می‌زد... و غرق شد آخر!
گرگ‌ها زل زده به او خندان
بعد نف شد به جنگل «گرگان»
در خطوط شکسته‌ی بدنم
سرکشی‌های اسب تر کنم
آخر شعر بود و وقت عزا
گریه می‌کرد: یا «امام رضا»!
گفتم: «این ابتدای ویرانی...»
چند تانوجوان افغانی!
بزم عشاق را به هم می‌ریخت
زهر در کام «مشهد» می‌ریخت
بی‌جهت از خودم فرار شدم
گریه کردم، ولی سوار شدم
رفتن و باز بی سرانجامی
از دم «بایزید بسطامی»
طعمه‌ی نیم مرده‌ای بودم
چک بر گشت خورده‌ای بودم
ترک زندان به مقصد زندان!
شهر کابوس‌های من: «تهران»
مثل یک مرد کاملاً عادی
نرسیدم ولی به «آزادی»
توی ماشین گنج درستی
که مهم نیست عاشقم هستی
قصه تکرار می‌شد از آغاز
چند ساعت به لحظه‌ی پرواز
رفتن از گریه‌های در تخته
کوچ، از سرزمین بدبخت
با جنون زل زدم به ماهی که...
بی تو! توی فرودگاهی که...
وطنم را! دیار مجنون را!!
و کشیدم یواش سیفون را
آخر قصه‌ی من از سنگ است
آسمان دائماً همین رنگ است
بوق می‌خورد در سرم گوشه
بعد، تنها صدای خاموشی
در دلم خون و گردش کوسه
زیر پاهام آخرین بوسه
آنکه هرگز نمی‌رسید شدم
توی یک ابر ناپدید شدم...

[بیرونی. بزرگراه تهران - کرج] *** افسر گشت نامحسوس در برابر دوربین، یک خودرو خطا کار را متوقف کرده و دارد با پسر جوانی که دستپاچه هم هست، گفتمان انتقادی می‌کند. *** افسر: شما می‌دانید که تند رفتن در بزرگراه آن هم با وجود ماشین گشت نامحسوس و دوربین صدا و سیما چقدر جرم بزرگی است؟ *** جوان: جناب سروان! من مادرم مریض بود و مجبور بودم با سرعت ایشان را به نزدیکترین اورژانس ممکنه برسانم. *** افسر: نه! ایشان مادر شما هستند؟ خیلی خوب مانده‌اند. به شما تبریک می‌گویم. ولی به نظر می‌رسد سن ایشان از سن شما کمتر باشد! *** جوان: جناب سروان! همان‌طور که خودتان مستحضری قدیم‌ها سن ازدواج خیلی پایین بوده و والدی ما نیز در سنین نوجوانی به مناکحت ابوی ما درآمده‌اند. *** افسر: ولی این موضوع حتی اگر صحت هم داشته باشد، دلیل نمی‌شود که شما با سرعت بالا در بزرگراه از بین ماشینها برانید و جان والده گرامی را به خطر بیندازید. *** جوان: جناب سروان! مگر خودتان جوان نبوده‌اید و جوانی نکرده‌اید؟ حالا ما به گهی خوردیم. شما را جان والده مکرمتان از ما بکشید و بگذارید به کارمان برسیم که دیرمان شده. *** افسر: اولاً که این طرز صحبت کردن با یک افسر گشت نامحسوس آن هم در برابر میلیون‌ها چشم نیست. درثانی، اعمال قانون را گذاشته‌اند برای چنین مواردی. اگر ما در برابر خطای امثال شما گذشت کنیم، پس قضیه اعمال قانون چه می‌شود؟ *** جوان: جناب سروان! درسته که اعمال قانون بالاترین وظیفه در جهان بخصوص در این قسمت از بزرگراه تهران کرج است، اما جان هر چه و هر که دوست دارید نگذارید زندگی من بخاطر این دوربین تباه شود. *** افسر: جناب ستوان! با مرکز مشخصات خودرو را هماهنگ و بعد از اعمال قانون به مقدار لازم، ایشان را به اتفاق والده گرامی (ظاهراً) به نزدیک‌ترین آژانس مسافرتی برسانید. *** جوان: جناب سروان! بابا من اگر دیر به جلسه سید مهدی موسوی برسم و لکچرم را در مورد «ضرورت

عدم اعمال قانون در غزل پست مدرن «ارائه نکنم، سید کاری می‌کند که دنیا برام از گه هم تیره‌تر و تلخ‌تر شود. *** افسر: نه! شما شاگرد سید مهدی موسوی هستید؟ دیدم رانندگی تان مثل حرف زدن تان قدری پسامدرن بود! جناب ستوان! شما فعلاً اعمال قانون نکنید تا من قضیه را بیشتر بررسی کنم. *** جوان: خیر از جوونی تان ببینید. این قضیه والده و اورژانس راستش الکی بود. مشکل من همین کلاس سید مهدی موسوی بود و این آبجی را هم دارم می‌برم بلکه قدری غزل پست مدرن یاد بگیرد. *** افسر: من بخاطر این سید این دفعه از خیر اعمال قانون می‌گذرم. راستی، لب‌تاپ موسوی پیدا شد؟ شنیدم تو این یک سال غزل پست مدرن خیلی افت کرده! *** جوان: شما ایمیل را به من بده. من خودم بعداً مفصل برایتان توضیح می‌دهم. الآن اگر دیر برسم، سید خشتکم را به باد فنا می‌دهد. *** افسر: به این سید بگو من با غزل «مهدی موسوی باحالی است» خیلی حال می‌کنم. ولی سعی کند کلمات رکیک و فحش و سکس و خشونت کمتر توی شعرش بیارد که جلوی دوربین خوبیت ندارد و اگر من اختیارات داشتم تا حالا چند بار در مورد او اعمال قانون کرده بودم. *** جوان: جناب سروان! اگر جرئت کردم، چشم! *** [داخلی. جلسه شعر] *** صداهای میهمی شنیده می‌شود، اما گوینده‌ی آن دیده نمی‌شود. *** ناشناس: کره بز الاغ! لکچر این موقع بدرد عمه جان محترمت می‌خوره! اگر این قدر که الاغ یونجه را می‌فهمید، تو نظم و انضباط را می‌فهمیدی، الآن شعر امروز ما این جور به گه خوردن نیفتاده بود! *** جوان: ... /

غزل پوست مدرن ۱

بوالفضول الشعرا

تو تلپ من تلپ ته کافه، عطـــــر یک بوسه در جوارح

من

تق تق ضربه‌ای به درب موال، اِهه^۱... تو - بعد لحظه ای - اِهه... من!

- مرگ بر موش!

- مرگ موش کجاست؟

منم آن موشکی که می‌مرگم

گریه بی شورت می‌دود سویم^۲، و یکی قهقهه... هه هه... هه هه من!

خلط شیرین مبحث سینه، «سینه» را صاف می‌کند دختر)

- این تویی اکسپکتورانت^۳ غزل؟

...و چنین می‌شوی تو واله من!

گاو خر چشم خوک گوش منم^۴، هندوی بی کلاس، آدم باش!

(...که شدم له به زیر سُمهایم، گند زد باز لاشه‌ی له من!)

باز هم روی برج میلادم، دست در دست مرگ می‌رقصم

می‌زنی داد: پر بزن یابو! پاسخ من، سه نقطه... [خر خودتی!]

تو تلپ من تلپ به گوش به گوش، گوشوار تو از لبم آویخت

آخرین لحظه گوش‌ی ات نالید، جان بدر بردی از سوانح من!

بی نوشت: ۱- سرفه‌ی تحذیر! با
صوت طبیعی ادا شود xxx ۲- در
روایه‌ای مرد مرده همیشه بچه
گریه‌ای سه سربش می‌دورسد و
از او دور می‌شود، xxx جی اف.
هالوسکی xxx ۳- Expecterant
موجبه خمره، گاو منه... xxx

درقند هندوانه

طنز

غزل پوست مدرن ۲

بوالفضول الشعرا

مرده‌ی شور، مرده‌ی شیرین، مرده‌ی تفت داده با کفگیر
شور این مرده را در آوردی، بروای مرد مرده شور بمیر

پوزخندی بزن به معده‌ی خود، پوز این خنده را بزن دلکک!
معده‌ی گاز سوز سیری چند؟ تف بر این چند و چون معده‌ی سیر

توی این ساک زرد می‌لولند، سوسک و سسک و سسکه درهم
اگر چه کک مرده توی تنبانم، توی شلوار جین من یک جیر

جیرک لال می‌زند گیتار، سفر آغـــــاز می‌شود اینسان
ایستگاه از قطار می‌گذرد... و تو خنگول! توی کوپه اسیر

باز هم پنج خط حامله‌ام سر ز می‌روند گام بگام...
حال «پا-گانه‌ی نی» ندارم آه، آل ارکسترال، حال نگیر!

باز هم «هشت و نیم» نیمه شب است، «فدیکو»^۱ بیا سر صحنه
[حرکت-دوربین صدا> IO, God...]

قلب من توی کیسه‌ای دم در... و یهو فیکس می‌شود تصویر

حال اسپایدر منی^۲ دارم، به «تو» این «من» چقدر می‌چسبد
می‌تنم بر تن تن تن، این منم عنکبوت شاعر و پیر

دل من مورش می‌زند امشب: تو-تو-تو فقط تو-تو-تو-تو
«تو» فقط «تو» چه واژه‌ی نازی! جگر تو را بخورم «ضمیر»^۳

«میشه من عاشقت بشم خانم؟!» عشق در کوچه نرم می‌لغزد
«بخ کنی، خاک بر سرت میمون!»... می‌شود آب روی من تبخیر!

روی میز توالتت^۴ هر شب، یک رُژ دلشکسته می‌ری...
می‌زنی رُژ به روی تصویرت، آینه می‌زند کبیر کبیر

ترس از آن چشم قهوه‌ای دارم، آه ای فالگیر، می‌میرم
ریسمانی بیار لا کردار! فال من کرده توی فنجان گیر

نصفه شب در اتاق می‌رقصند، استکان عرق، ورق... شترق!
(این صدای شکستن سیلی است، نه^۵ خوابانده بیخ گوش حقیر!)

درقند هندوانه

بی نوشت: ۱- Nico Paganini-
آهنگاز معروف ایتالیایی قرن نوزدهم
xxx ۲- Federico Fellini و «مشت
و نیم» اش xxx ۳- SpiderMan
از روی هیجان شاعر است. xxx
Toller-۵ xxx ۴- xxx

نویسش
عُق
در پیاده‌رو/
غزل
پوست مدرن

امید مهدی نژاد

خانم! چرا... [دوباره صدا قطع شد]... الو!
... عَق می‌زند مرا شبی در پیاده‌رو

تو کیستی که کفر مرا درمی‌آوری
یارو! کری؟ خودت، خود تو، آآی! بعله، تو

حالا شبِ کنار من از هوش می‌... نمی‌...
من تخت خوابِ خونیِ مرگم، نیا جلو

شب توی خانه تشنه‌ی یک جرعه ویسکی
آروغ کنار مرغ و مسمای بی‌پلو

«ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم»
ساقی! خودت بریز دوتا پیک آب‌جو

شب مثل خوکِ ممتدِ مادرید^۲ از بغل
در خلوتِ الاغ کشیدم تو را غشو

مثل وودی آلن به آنی‌هال رابطه
چشم تو را ستاره کشیدم، نرو، نرو

زندان چراغ رابطه را فوت می‌کند
در گوشیِ خرابِ موبایلِ میشل فوکو

این صندلی به باسن^۳ کافکا نخورده است
یک‌بار هم کنار مخده بشو ولو

خانم! شیه هیچکسی از خودت بیا...
[از این طرف دوباره صدا قطع شد]... الو!

هی بوق بوق، سشس ششیو^۴، خسته‌ام، عزیز!
ای تف به موجِ مبهم و کوتاه رادیو

هی خرت خرت پشت هم از موج کهنه تا
یک موج خیس در به در گنج: موج نو

این جا چقدر روسری‌ات باد می‌دهد
این دامن است یا چمدان یا که مانتو؟

هی می‌کنی همیشه‌ی من را عقب - جلو
ناهیچ مانده‌ام به مدرنیت از عقب

عشقم کشید قافیه‌ام را عوض کنم
مثل تمام زندگیا ام زرت، بی سبب

حالا من و سناریوی تلخ عاشقی
اکشن، سکانس یک: حرکت! بوق... برق لب

یک صحنه بعد: زن؛ که حقیقت نداشته
یک صحنه بعد: مرد مجازی کنار شب

سیگار می کشد دهنش را پکی عمیق
بیرون کادر زده زده با حالت عصب

حالا سکانس دو: تتق تتق، تتق تتق
حالا سکانس سه: ددب ددب، ددب ددب

حالا سکانس چهار: سکانشی که سوخته
حالا سکانس پنج: سکانشی که کرده تب

زن فرم خیس روسری اش را خراب کرد
پاشید مثل برف... shut uppp، هیس، بی ادب!

یک صحنه بعد: یک زن در حال خون دماغ
خونی که یک بغل ز دماغی که
یک وجب [این جا یک فلش است]

از کادر فیلم آمده بیرون داستان
[کل می کشد برای خودش یک زن عرب]

یک صحنه بعد فاحشه شد، صحنه دار شد
از بس جلو نشست و نیامد کمی عقب...



این مرد با خیال خودش ور نمی رود
خانم! بیا و قافیه را انتخاب کن

دختر سوار شد؛ و جنونش هوس کشید
یک صحنه بعد خودکشی اش را نفس کشید

دختر تمام شد...

یارو! فیلم تموم شد...

درست بشین دیگه، الان چراغ رو روشن می کنن

در انتهای خیس جهان مکث می کنم
بالا می آورم، ننه! برعکس می کنم

تف می کنم تمام خودم را... ست طبق مد
اخ تف، خخخ... خخخ [نشد]... خخخ... خخخخ... [شد]

مثل جواب گاو به تیریک گوسفند
حالا بیا و آخر این شعر را بخند

یک جفت چشم از کف دریا خریده ای
اما ندیده ای که به این شعر ر...

من دستشویی ام بخدا... [آب قطع شد]^۹
بین غزل تسلسل پیشاب قطع شد

چاه توالت است که هی پُر نمی شود
سیفون بکش بجای تشکر، نمی شود؟

حالا چقدر آتن خوبی... کجا؟ نرو
خانم! سلام، بعله... صدا می رسد... الو...

۱- مصراع از حافظ است. اشتهاء شود.
xxx ۲- نوعی خوک ممتد است
که در مادرید زندگی می کند.
xxx ۳- تاجیه ای است (بمرد) در
منطقه ای تخرابی فرانسه کافکا که
از آن برای نشستن روی صندلی
استفاده می کرد. xxx ۴- صوتی
موج سب زادیو. xxx ۵- برون آب
جدی است. بیا بد کم مصرف کنیم.

رق لارستان

خیلی دور

خیلی نزدیک

لارستان، جنوبی ترین و وسیع ترین شهرستان استان فارس است. طبق آخرین سرشماری، مرودشت لارستان پس از شهرستان سپهر از جمعیت ساکنین با احداث و کازرون بیشترین سهم از زمان لارستان را عدهای فارس را دارد. سرزمین لارستان به «بلالاش» آتشکدهای مورد توجه بود. بنای شهر دیگر به «لاری» به «گرگین» از پهلوانان شاهنامه و عدهای صحبت لاری پس «فرروز» نسبت می دهند. «ملا محمد باقر» که از شاعران از مطرح ترین شاعران این شهر بوده است که از نسل جدید دانشمند قرن دوازدهم هجری می باشد. شاعران نسل آزاد این شهرستان در هر دو زمینه که تعدادی از تجربه های خوب آنها در زیر قابل مشاهده است. امیدوارم در آینده از آنها بسیار بیشتر بشنوم

من میخکوب صندلی سالن، پوشیده او لباس کسی دیگر قالب تهی نمودم و لبریز از تصویر انعکاس کسی دیگر بر صحنه او تمام قدش، من زل، بر صحنه من تمام تنم، او تیر این پرده را نوشته برای ما دستان ناشناس کسی دیگر صبحانه جای تلخی اوقات و عصرانهام مسکن و خون دل نوشیده هر دو مرتبه را با او، بانوی اسکناس کسی دیگر در باجهی بلیط دو چشمانش گر سکه ای سیاه می ارزیدم هر روز عاجزانه نمی کردم این قدر التماس کسی دیگر یک نقش نانوشته ای کو تاهم، او یک رل بلند خیال انگیز شاید اگر بخوهد و بگذارم، شالوده بر اساس کسی دیگر... شاید اگر... هجوم کف و فریاد، شاید... عبور جمعیتی از من شا... من اگر به او بر...

-می بخشید

جا خوردم از تماس کسی دیگر

مریم کامیاب

حسین طاهری

استیل یک زنانه ی خاموش، شکل و شمایل ژلاتینی کج های معوج تر کیده در استخوان یک پلاتینی آغاز گریه های تولد اجبار دردهای همیشه کنتاکت آفرینش دیگر... و اشتباه تلخ جنینی زهر مدام عقرب ساعت، بمب همیشه باید فعال غضروف های نرمترین زن در زیر تیغه ی گیوتینی هی تکه تکه باید از این راه... هی چکه چکه باید از این درد... بن بست های سنگ شکستند اندام های آدم چینی را... واشتیم مزم من... مزم من... رقص عصای لنگ... وانگار دستی به پای او گره داده مرداب های زیر زمینی

در تور عنکبوت... و قلاب چسبیده در تمام گلویم یک سر پناه حق حق خاموش... و شعله ی گس نیکوتینی

صدای بوق موتور، بچه‌های اسپانسر دوباره تلویزیون... شوت می‌کند... کرنر نتیجه صفر به یک، در دقیقه هفتاد و تکل می‌زند از پشت سر...
- «چه بد افتاد!»

تو گریه می‌کنی! اما پدر نمی‌فهمد صدای جیغ ملیحه، علیرضا، احمد دوباره بچه‌ی همسایه، هی بریز و پاش - «پدر بزرگ مریض است، خواب رفته، یواش!» کنار دکه، مجلات و روزنامه‌ی عصر فروش سی دی فیلم «جواهری در قصر!!» دو بسته تیر... و یک بسته نان ماشینی کنار تیر چراغ ایستاده، می‌بینی؟! شماره می‌دهد آنجا پسر به دخترکی دوباره مستند «ابتذال» ده‌نمکی!

صدای همه‌مه، مردم، نتیجه یک بر یک و زیرنویس که می‌گوید از سهام آپک درست وقت ۹۰ در دقایق آخر زمان بازی برگشت: بیستم آذر گزارش «عادل»، بازی پُر از برخورد - «مامان! ملیحه دوباره لواشکم را خورد»

دوباره جیغ ملیحه، علیرضا، پیمان - «پدر بزرگ مریض است، بسه مادر جان!» صدای تلویزیون کمتر است از اول فضای خانه کجا و فضای کوچه، محل صدای بوق موتورهای بچه‌های شرور کنار گیشه، سُرنگ شکسته و بافور! درون خانه‌ی ما: جنگ و جبهه و ترکش درون خانه‌ی همسایه: هایده، دلکش!

صدای چپس و پفک، آب جوش در کتری دقیقه‌ی ۹۵! شوت سی متری... «نه! آخ...»

گل خوردیم!

دو به یک

نتیجه‌ی بد!

سکوت بچه محل‌ها علی‌الخصوص احمد شعارهای پیاپی: مربی نام‌برد! صدای همه‌مه خاموش، در هوایی سرد...

مهدی کوه‌پما

هی در سکوت گنگ خیابان تلو تلو نه مانده‌های تلخ کسی بر پیاده رو سر دردهای سگاس دوشنبه شب هی یک تیک مزمن و یک شیشه آبجو بغض هنوز سینه‌ها آب می‌آید می‌آید میان دست تو تر بدو بدو... می‌آید آن گناه به این حس تلخ زده مرگ های گنج مسکن... و آبجو تهران سه شنبه صبح... و فرفری نمی‌کند نه مانده‌های تلخ کسی بر پیاده رو...
عاطفه آریدان

میگرن شروع این هذیان‌های لعنتی ست تصویرهای درهم و برهم که خط‌خطی ست این نامه از توهم من حرف می‌زند زندان صرع، بند جنون، جای راحتی ست

خانم! من از نگاه شما بد کشیده‌ام هر جور زهرمار که باید کشیده‌ام حالا اگر چه مثل تو بالغ نمی‌شوم اما به قدر حرف خودم قد کشیده‌ام

در ماورای این در و دیوار لعنتی آن‌سوتر از اسارت سیگار لعنتی دستی در انتظار تو بیدار مانده است تا انتهای این شب تبار لعنتی

دیشب سپرده‌ام که کفن هم بیاورد گرگ خیال‌های تو، من را که می‌درد چندی ست خانه بوی تعفن گرفته است وقتی مرا به سکوی اعدام می‌برد

در خلصه‌ی تشنج هر روزه‌ی جنون می‌رقصمت به دور سرم با تم سکون افتادی از تلاطم دستان سرد من در نقطه‌ی تلاقی چاقو و رد خون

مردی کنار قبر خودش زار می‌زند دارد برای رقص تو گیتار می‌زند حالا خدا... نه! خالق کابوس هر شب من را به جرم قتل خودم دار می‌زند

مرتضی دانش

یک زن کنار خانه‌اش چادر به سر در دل امید دیدن روی پسر در ازدحام یک خیابان شد رها ر یعنی که مرغی در هوایی پال و پر طوفان وحشی میوه‌اش را برده و این شاخه‌ی خشکیده کابوس تیر حالا حدود بیست سالی می‌شود این در دست قاب و دیده بر یک قاب در امشب حدود ساعت یک شام پیکار لبخند بر لب اشتیاق یک نفر را یک بسته قرص لعنتی با نصف لیوان تا اینکه شاید از توهم دست بر

عبدالرضا مفتوحی

انحراف مشترک در سبک اصفهانی (هندی) و غزل پست مدرن

مجید بالدران

(۸۸)

مردی که

همه چیز همه چیز همه چیز

می دانست

(۸۹)

ظاهراً سرنوشت مشترکی میان سبک اصفهانی (هندی) و نحله‌ای از شعر امروز ایران (شعر متفاوت و غزل پست مدرن) به چشم می‌آید؛ بازخوانی اشتراکات این دو جریان ادبی - شاید - هشدار باشد به استعداد های ناب و بکری که در گمگشتگی‌ها و سرگردانی‌های راه‌های بی‌راه، جوانمرگ شده‌اند و دورنمای این نوع از شعر آینده‌ی ایران را تار و تیره ترسیم کرده‌اند. **××× زمزمه‌ی موج‌ها ×××** تصاویر رنگارنگ و پیر از اغراق در نوآوری، خلق معانی تودرتو و ایجاد رابطه‌های مفهومی دیرپاب و سرانجام احاطه‌شدن در حصار مدافعان افراطی و منتقدان سلیقه‌گرا، مظلومیت سبک اصفهانی (هندی) و ناکامی شعر متفاوت را فرایاد می‌آورد. با توجه به معیارهایی از قبیل صور خیال، چگونگی بهره‌گیری از استعارات، حرکت زبانی و... سبک اصفهانی (هندی) به دو شاخه‌ی ملایم/میانه و افراطی/رادیکال قابل تقسیم است؛ با دو چهره‌ی متفاوت در شعر ایرانی که صائب تبریزی، نماینده‌ی تمام‌عیار و به اوج رساننده‌ی معنایی سبک هندی ملایم بوده و بیدل دهلوی به‌عنوان سراینده‌ی شاخص سبک هندی افراطی، با فرم‌گرایی مفرط، دوران انحطاط و زوال این سبک را پس از خود رقم می‌زند. به همین منوال، می‌توان از دو گرایش میانه (مضمون‌گرا) و رادیکال (فرم‌زده) در شعر اکنون ایران نام برد؛ دو گرایشی که از یک سرچشمه، جریان یافته‌اند اما در دو بستر با یک روایا! جاری می‌شود. **×××**

شعر با طعم قهوه **×××** پس از افول سبک عراقی و شیوع مکتب وقوع، مردم‌گرایی قابل تأملی در شعر پارسی پدیدار شد؛ این خصیصه بعدها به عنوان یکی از اصلی‌ترین ارزشهای سبک اصفهانی (هندی) به حساب آمد. به گونه‌ای که شعر از دربار پادشاهان، به بازار عوام کوچید و شاعران به دلایل مختلف سیاسی، مذهبی و اجتماعی، هم‌نشین با امیران و وزیران را بی‌فایده دیدند و به کنج قهوه‌خانه‌ها، پناه آوردند. از سوی دیگر، انبوهی از صاحبان مشاغل کوچک شهری که حرفه‌ی اصلی آن‌ها قصابی، کفاشی، زرگری، پینه‌دوزی، نانواپی و کسب و کارهایی

از این دست بود، به‌صورت

شفاهی و بی‌اعتنا

به

هنجارهای تثبیت شده‌ی دستور زبان پارسی، شمار فراوانی از سروده‌های سبک اصفهانی (هندی) را به گوش خلاق رساندند. در نتیجه سستی و اهمال در لفظ یا همان ساده‌پنداری بیش از حد، به مثابه یک آسیب غیرقابل جبران، چشم اسفندیاری برای این سبک شعر شد. بسیاری از شاعران، تنها به دنبال آن بودند که با آفرینش تصاویر بدیع و معانی جدید، هرچه بیشتر شنونده را دچار اعجاب ناشی از تحیر ادراک نوآوری کنند و دیگر، استواری لفظ و معنا، خریداری نداشت. به همین دلیل، همراه با چرخش زبان (که در گذر روزگار امری طبیعی در تمامی جوامع انسانی است) بسیاری از اشاره‌ها و کنایه‌های برگرفته از زبان کوچه و بازار آن زمان، در اعصار پس از خود بی‌معنا شد یا با تزریق توضیحات خارج از متن بی‌ررق به حیات خود ادامه داد.

البته در این میان، شاعرانی که سعی کردند تلفیقی هنرمندانه از زبان کوچه و بازار، فخامت شعر پارسی و مفاهیم مورد نظر خویش ایجاد کنند، موفق شدند تا پس از چند قرن، همچنان در حافظه‌ی مشکل‌پسند ایرانیان حضور یابند. **رشته‌های پنبه‌ای** **×××** غزل در سبک اصفهانی (هندی) منفجر می‌شود. اگر واحد هر غزل، بیتی است که در ساختار سبک خراسانی، سبک عراقی و مکتب وقوع با دیگر ابیات، علاوه بر اشتراک در وزن و قافیه و ردیف، خویشاوند نزدیک مضمونی آن محسوب می‌شود. در غزل سبک اصفهانی (هندی)، هر بیت ساز جداگانه‌ای می‌نوازد و رهیافت معنایی و ویژه‌ای را دربرمی‌گیرد. برخلاف غزل پست‌مدرن که تحت تأثیر شعر آزاد و سپید، می‌کوشد تمامی ابیات باهم موقوف‌المعانی شده و در ارتباط باشند، شاعران سبک هندی دائم از این شاخه به آن شاخه می‌پرند. اگر در شعر آزاد، قافیه زنگ مطلب است، در غزل سبک اصفهانی (هندی) اصرار فراوان سراینده برای رسیدن به سرمنزل ناشناخته‌ی ابداع، باعث شده که هر بیت (و گاهی اوقات یک مصرع!!) به نوعی زنگ مطلب باشد. **×××** هر دو، هیچ کدام **×××** یکی از رایج‌ترین فرمول‌های پرکاربرد در غزل سبک اصفهانی (هندی)، «اسلوب معادله» است. عنوانی که بر ساخته‌ی شاعر و پژوهشگر فرهیخته «دکتر شفیع کدکنی» است و روانشاد دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب ارزشمند «چشمه‌ی روشن» از آن به «حکمت باورهای عامیانه» نام می‌برد. **×××** اسلوب معادله - به زبان ساده - یعنی: آوردن یک تصویر حسی و نتیجه‌گیری منطقی و عقلی از آن که معمولاً تصویر در یک مصرع و نتیجه‌گیری در مصرع دیگر ارائه می‌شود. **×××** معمولاً در اسلوب معادله، مصرع اول به نتیجه و مضمون اختصاص می‌یابد و در مصرع بعد، ما به‌ازای تصویری این نتیجه‌گیری عرضه می‌شود. البته از آن‌جا که در زیر آسمان ادبیات کهن، هیچ پدیده و مخلوق کاملاً تازه‌ای یافت نمی‌شود، پیدایش اسلوب معادله به قبل از سبک اصفهانی (هندی) باز می‌گردد یا دست‌کم در شعر پیش از آن دوره نیز نمونه‌هایی وجود دارد: **×××** کوزه‌ی چشم حریصان، پُر نشد / تا صدف قانع نشد، پُر در نشد (مولانا) **×××** شاعران سبک عراقی، بسیار اتفاقی و به‌ندرت از «اسلوب معادله» سود می‌جستند و این فرمول شاعرانه، بعدها با تکثیر فراوان در شعر سبک هندی (اصفهانی) دارای بسامدی فوق‌العاده شده و به یک خصیصه‌ی سبکی بدل می‌شود. **×××** در خیابان‌های بیابان **×××** غزل سبک اصفهانی (هندی)، وحدت طولی ندارد. اگر واحد شعر در گرایش میانه‌رو غزل هندی (اصفهانی) «بیت» است، در گرایش افراطی آن «تک مصرع» واحد شعری شده تا جایی که در اکثر سروده‌های بیدل دهلوی، مصرع

آیا
عبرت‌انگیز گرایش
افراطی سبک
هندی (اصفهانی)
در انتظار متفاوت‌نویسان سپیدسرا
و شکسته‌گویان غزل‌ساز
دو دهه‌ی اخیر
نیست؟

دوم هر بیت به شاه مصرع تغییر هویت داده و غزل از جنبه‌های فرمی و مصنوعی منفجر می‌شود. **×××** شاعر سبک هندی، مجبور و مکلف به نوآوری هرچه بیشتر (یا به قول آن روزگار «معنی بیگانه» آوردن) است. گاهی اوقات شاعران این سبک برای رسیدن به «معنی بیگانه» از تشبیهات و استعاراتی بهره می‌گیرند که اگر هم اکنون دوباره زنده شوند، تا روز رستاخیز نیز خودشان از بازخوانی اشعارشان به سرگیجه می‌افتند. دقیقاً همانند شمار زیادی از سروده‌ها و نوشته‌های پلکانی که امروزها توسط فرانو گرایان پسا آوانگارد مابعدالوجدان!! به حروف سربری و فضا‌های مجازی تحمیل می‌شود. **×××** آیا پافشاری بر ویرانی هرچه بیشتر زبان فارسی می‌تواند معیار مناسبی برای ساختن اشعار تروتازه باشد؟ آیا بی‌اعتنایی کورکورانه به میراث منحصر به فرد شعر فارسی و پیمودن بن‌بست‌های طی شده در طول قرون، مخاطبان اکنون این گونه اشعار را به رویگردانی و اشمئزاز نمی‌رساند؟ آیا به «شعر جدید» پرداختن، به قدری بی‌حساب و کتاب است که هر تصویر و تشبیه و... را می‌توان بدون کوچکترین ربط معنایی به خلق... خوراند؟ به‌راستی این دو شعر در زبان فارسی دری سروده شده است یا فارسی دری وری؟! در بیت مشهوری از نماینده‌ی تمام عیار گرایش افراطی سبک هندی (اصفهانی) گفته می‌شود: **می‌پرست ایجادم، نشئه‌ی ازل دارم / همچو دانه‌ی انگور، شیشه در بغل دارم** **×××** جدا از دغدغه‌های عرفانی و وحدت وجودی بیدل که در جای خود به آن اشاره خواهد شد، مصرع اول، سرنوشت انسان کامل است که از نخستین لحظه‌ی آفرینش، سرمست رسیدن به معبود نهایی و مقصود متعالی است. مصرع دوم اوج تصویری این معنای پر مفهوم است و شاعر با ظرافت، هم از شکل ظاهری دانه‌های انگور و هم از فرایندی که این میوه‌ی تغییر یافته به نوشیدنی سکر آور می‌یابد، چنین تصویر بی‌بدیلی ارائه کرده است. **×××** **در یای قطرات** **×××** «غزل» از مغالزه و عشق‌ورزی با زنان می‌آید و سنتی چندصدساله این مفهوم را همانند یک پیش‌فرض ازلی و پیش‌زمینه ابدی حفظ می‌کند. حتی در غزلیات سراسر عرفانی سنایی و مولانا نیز مفاهیم عمیق عرفانی-روحانی با رنگ و لعابی عاشقانه عرضه می‌شود. اما با حضور سیف فرغانی و سرانجام حافظ، مضامین سیاسی و اجتماعی با رویکردی کاملاً انتقادی پا به حیطه‌ی غزل می‌گذارد و سرانجام در سبک هندی، نوع خاصی از فلسفه‌پردازی و تجرید با غزل ترکیب می‌شود. نمونه‌های عرفان وحدت وجودی در آثار بیدل، بی‌شمار است. او سراسر عالم را اجراً یک کل نهایی (معبود) می‌شمارد و چنین ابیاتی، اعتقاد صریح قلبی و فکری

بیدل را باز می‌نمایاند: دریاست قطره‌ای که به دریا رسیده است / جز ما کسی دیگر نتواند به ما رسید xxx یک جلوه انتظار تو در خاطر من گذشت / آینه می‌دمد ز سرپای من هنوز^۲ xxx در این سبک از شعر پارسی، به دلیل ضرورت مبرم «روح زمانه» و لزوم پیدایش مضامین نو، حکم فرمایی قاطعانه غزل عاشقانه، اندکی دچار چالش شده و به ناگزیر انواع دیگری از غزل نیز کم‌کم نمودار می‌شود. این روند بعدها با وقوع انقلاب

مشروطه شدت می‌یابد و غزل سیاسی، ر سماً

وارد عرضه شعر و ادبیات شده و در جایگاه خود می‌نشیند. xxx تکثیر آینه‌ها xxx اغراق - کم و بیش - در تمامی سبک‌ها و ادوار شعر ایران دیده می‌شود. اما کاربرد بسیار زیاد آن در شعر سبک هندی، آن را به یکی از شاخصه‌های این گونه شعر مبدل کرده است. در این دو بیت صائب، اغراق نهایت زیبایی را در بردارد: نزاکت آن قدر دارد که هنگام خرامیدن / توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را xxx شیشه‌ی می از کفم افتاد، گفتم می بگیر / بس که نازک بود مینا، از صدای می شکست xxx در عرصه شعر معاصر به خصوص سروده‌های نیمایی، از آن‌جا که سپهری به نوعی سفیر سبک هندی قلمداد می‌شود، اغراق به روشنی در اشعار او قابل لمس است: در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف xxx سنگ از پشت نمازم متبلور شده است xxx یا xxx به سراغ من اگر می‌آیید xxx نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد xxx چینی نازک تنهایی من. xxx همان‌گونه که پیداست، علاوه بر اشتراک در «اغراق» شاعرانه، مشابهت معنایی و مضمونی

آن دو بیت صائب با این دو بخش از سروده‌های سپهری کاملاً به چشم می‌آید. در حالی که شاعری همچون فروغ فرخزاد که رویکردی جداگانه به شعر ادوار قبل دارد، هنگام تأثیرپذیری از یک مضمون آن را با مهارت، درونی کرده و به تصوف زیبایی و بیانی خود درمی‌آورد: حسرت زلف توام بود، شکستم دادند / وصل می‌خواستم، آینه به دستم دادند xxx این بیت سراسر عرفانی-فلسفی بیدل، هنگامی که با جان نجیب و روح بلند شاعری از قبیل فروغ پیوند می‌یابد، با رنگ آمیزی موعظه‌وار، اندوهگین و غم‌یادانه (نوستالژیک) او و اندیشه‌ی فرد گراییانه‌اش، به چنین فراز درخشانی دست می‌یابد: xxx از آینه xxx پیرس xxx نام نجات دهنده‌ات را xxx صدای پای صبح xxx تشخیص یا صنعت «شخصیت بخشیدن به اشیاء و دیگر موجودات» در ادبیات پارسی (نثر و نظم و شعر) کم سابقه نیست. مولانا در یکی از زیباترین غزل‌های ماندگار خود چنین سروده است: xxx میان باغ گل سرخ‌های وهو دارد / که بو کنید دهان مرا چه بو دارد xxx گل سرخ - که خود معشوقی به یادماندنی است چنانچه عاشقی سرمست، با سرو صدا از شمیم دهانش می‌گوید، انگار انسانی است که راز دل، فالش می‌خواهد. «Personification» یا همان «تشخیص» می‌کوشد رفتارهای بشری، خلجان‌های آدمی و حالات رنگارنگ پدیده‌های مختلف را به اشیاء بی‌جان منسوب کند. این صنعت ادبی نیز در سبک اصفهانی (هندی) پرنفس و بسیار، حضور می‌یابد: xxx چه لازم است به زاهد به زور می‌دادن / به خاک تیره مرزید آبروی کسی (صائب) xxx عکس رخسار آن پری روتا در آب انداخته / از خجالت آب را در اضطراب انداخته (فتحی قزوینی) xxx وقتی عمده توجه و کوشش شاعران یک دوره، مصروف می‌شود تا از صور خیال فرسوده و کسل‌کننده‌ی شاعران سلف، اجتناب کنند، در نتیجه چاره‌ای ندارند جز آن که به هر پدیده‌ای اجازه‌ی ورود به شعر خود را اعطا کنند و به کشف قلمروهای شگرف خیال در عناصر زندگی روزمره‌ی خویش پردازند. xxx تشخیص در شعر دوره‌ی اخیر ایران کاربرد فوق‌العاده متفاوتی یافته است. شاعران این نسل، مدعی‌اند «چند صدایی» و «تکثر گرایی» را در آثار خود مطرح کرده‌اند و تمامی حقایق و واقعیت‌های موجود را با اعراض از مفاهیم کلان، چندوجهی می‌پند، در آثار شاعران این دو دهه نیز «تشخیص» جریانی چشمگیر دارد:

xxx به پیوند شاخه‌هایش xxx با ستاره می‌اندیشید xxx چنار بی‌ترانه‌ای xxx که کودکش را کنار چشمه گم کرد xxx کنار خیابان عاشق شد xxx و ریشه‌هایش به نفت که رسید xxx خاطره‌هایش به شعله بدل شد^۴ xxx (بهزاد زرین‌پور) xxx در شعر امروز نیز سورئالیسم، پرنفس و شتابناک سروده‌های نسل‌های مختلف نوگرا را دربر گرفته است. از هوشنگ ایرانی تا سهراب سپهری، از احمد شاملو تا احمد رضا احمدی و از فروغ فرخزاد تا رضا برهنی، نحله‌های گوناگون شعر معاصر صباهای متنوع خود را با این مکتب ادبی پیوند داده، از آن عبور کرده و یا تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. شعر دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نیز هم از سورئالیسم منطقی و با ضرورت شاعرانه سودجسته و هم افسار گسیخته به پریشان‌گویی افتاده است. در گرایش میانه شعر این دو دهه که از ساختاری منسجم، ذهنیت تربیت‌شده‌ی شاعر و بهره‌جویی صحیح از عناصر فرهنگ سود می‌جوید، سورئالیسم، درخشان ظاهر می‌شود. xxx متأسفانه این رویکرد شاعرانه نیز همانند سایر سبک‌ها و ویژگی‌های شاخص دیگر، هنگامی که به سری‌سازی و تکثیر فاقد اندیشه تبدیل می‌شود، به جای زیبایی ملال‌آور از کار در می‌آید و به جای اعجاز سخن و اعجاب مخاطب، انحطاط بی‌معنایی و نامفهومی را گسترش می‌دهد که نمونه‌های فراوان آن در رسانه‌های مکتوب، وبلاگ‌ها و سایت‌های دهکده‌ی جهانی مشهود است. xxx ساخت و ساز کاغذی xxx مشابهت‌ها و تمایزهایی میان غزل سبک اصفهانی (هندی) و غزل (پست مدرن!) اکنون دیده می‌شود. مثلاً در سبک هندی، هر بیت یک واحد مستقل است و برای خود شخصیت جداگانه‌ای دارد؛ همانند آپارتمانی که هر واحد، خانواده‌ای مجزا را دربر می‌گیرد. در حالی که در غزل امروز، صدای واحدی از تمام ابیات شنیده می‌شود. همانند یک بلوک ساختمانی که ساز و کار یک مجتمع را پیدا کرده است. روی آوردن به واژگان و کلمات کمتر مصرف شده در شعر پارسی (حتی کلمات بیگانه) در غزل جدید به‌وفور مرسوم شده است و از این منظر، بعضی از رهیافت‌های زبانی سبک اصفهانی (هندی) با غزل نوین پارسی، چشم‌اندازی مشترک دارد. xxx بال افشانی تپش‌ها xxx شعر بیدل - بی‌تردید - افراطی‌ترین صدایی است که از سبک اصفهانی (هندی) به گوش می‌رسد: xxx شعله‌ی ادراک خاکستر کلاه افتاده است / نیست هیر از بال قمری پنبه‌ی

مینای سرو xxx استفاده‌های مکرر، خارج از انتظام طبیعی و شگفت‌انگیز بیدل از وابسته‌های عددی (یا همان ترکیب «عدد + معدود مادی / انتزاعی + معدود مادی / انتزاعی») زبان غزلیات او را کاملاً شاخص و یگانه بروز داده و در اشکال متفاوت ظهور یافته است: xxx بیدل در سطح آثار خود به زبان اهمیت بیشتری می‌دهد و در عمق آن، صور خیال جدید همراه با اندیشه‌ی شعری و پشتمانی فرهنگی غنی خود را بازتاب داده است. موسیقی شعر و عاطفه (احساس شاعرانه) نیز در بطن سروده‌های او،

ابزار، تکنیک و نگاه
شاعر قرن بیست و
یکم با شاعران ۷۰۰ یا
۸۰۰ سال قبل از خود،
از زمین تا کیهان
آندرومدا تفاوت دارد

حضور دارند. اما در سروده‌های روزگار ما که مدعی دیگر اندیشی بوده و نوآوری طراز نخست را یک می‌کشند، زبان‌پریشی به جای زبان نوین می‌نشیند. ترسیم یک فضای اسکیز و فرنیکی، خوش خیالانه میل تصاحب جایگاه صور خیال را دارد. نحو شکنی عامدانه و گریز از معیارهای بیانی می‌خواهد جای خالی انواع موسیقی را پر از تظاهر کند. سانتی مانتالیسم و لوس بازی به جانشینی عاطفه آمده است و از اندیشه‌ی شعری و پشتوانه‌ی فرهنگی نیز هیچ نمی‌توان گفت. در واقع عناصر پنج گانه‌ی هر شعر ممتازی، در سروده‌های متفاوت نمای این دو دهه یا اصلاً به چشم نمی‌خورد یا چنین حال و روزی دارد: **××× من با صدای تیرهای تو از خواب بی خواب می‌شوم ××× تاب آورده‌ام که خوب بی تاب ×××** ■ **××× آب‌گیر سیاه دانه درشت لغزنده و ××× تصویر مات گرد دایره در گرد دایره در دار دایره در قاب می ××× خواب می‌شود ××× از من نپرس من ××× بی در کجا؟ همیشه و هر جا/ انگاره کن که باد ××× حالابه هر نفس و رنگ و روی و نا ××× از غرش رَزَر رگبار برق تو در این تلاطم بی‌آهنج با لب سرود تو می خواب بی خواب می‌شوم ×××** ■ **××× این (نا) ی دیرپای کهن سال نابه‌جا ××× یا ××× این (نه) ی معمول هر کدام ××× تا ××× بر زبان گره خورده‌ی کجَم ××× خندان نشسته بر سرداری و تا ابد ××× تا و نمی‌کند ××× اجبار می‌کند مدام که من رویه‌روی من ××× یا با صدای تیرهای تو از خواب با صدای تیرهای تو از بی ××× یا با صدای خواب تواز قاب ××× بی‌تیرهای تیره‌ی آب‌گیر تویی دار ××× (شروین شاهوزی پور) ××× بعید است خوانندگان جدی شعر پارسی، علاقه‌مند به خوانش دوباره چنین اشعاری باشند. البته اگر حوصله‌ای داشته و یکبار آن را تا پایان تحمل کرده باشند!! جالب آن که چنین تندروی‌های بی‌پشتوانه و ناهنجاری در حیطه‌ی غزل اکنون (پست‌مدرن) با اذعای عبور از دنیای یکسان‌ساز و قاعده‌مند مدرنیسم، آثاری می‌آفریند که در «شعر» بودن آن‌ها، هزاران نکته باریکتر از مو نهفته است: دیوار مست و پنجره مست و اطاق مست!! این چندمین شب است که خوابم نبرده است ××× رویای «تو» مقابل «من» گیج و خط خطی/ در جیغ جیغ گردش خفاش‌های پست ××× رویای «من» مقابل «تو» تو که نیستی!! [دکتر بلند شد... و مرا روی تخت بست] ××× دارم یواش... واش... که از هوش می‌روم... / پیچیده توی مجموعه‌ام می‌صدای دست ××× هی دست، دست می‌کنی و من که مرده‌ام/ مردی که نیست خسته شده از هر آن‌چه هست! ××× یا علم یا که عقل... و یا یک خدای خوب.../ «باید چه کار کرد تو را هیچ چی پرست؟!» ×××**

من از... کمک! ...همیشه... کمک! ...خسته‌تر... کمک!!/[مامان یواش آمد و پهلوی من نشست] ××× «با احتیاط حمل شود که شکستنی...»/ یکهو جیرینگ! بغض کسی در گلو شکست! ××× (سید مهدی موسوی) ××× درست است که ابزار، تکنیک و نگاه شاعر قرن بیست و یکم با شاعران ۷۰۰ یا ۸۰۰ سال قبل از خود، از زمین تا کیهان آن‌درومدا تفاوت دارد؛ اما بهانه‌هایی همچون «روایت موازی با سرعت نامساوی» و ادعاهایی از قبیل «طفره رفتن از قطعیت» کافی نیست تا زمان شکوهمند پارسی در یک دگردیسی منفی به سرایش زوال شاعرانه!! سقوط کند. رگه‌های شاعرانه در این دو شعر، جریان دارد و عاطفه نیز - به خصوص در غزل بالا موج می‌زند. اما فاصله‌ی میان آن‌ها و «شعر» از چنان وسعت بی‌اندازه‌ی برخوردار است که... بگذریم!! ××× تجربه‌های خام رُستن ××× «شعر» جزئی از بشریت است و با انسان‌ها سروکار دارد. بیان واگویی‌های آدمی است و دمساز تنهایی‌ها و شیدایی‌های او. آیا «افراط گرایی» و «زبان‌پریشی» مشهودی که در دو شعر یاد شده قابل درک و لمس است، دغدغه‌های انسان ایرانی امروز را بازتاب می‌بخشد؟ آیا سرنوشت عبرت‌انگیز گرایش افراطی سبک هندی (اصفهانی) در انتظار متفاوت نویسان سپیدسرا و شکسته‌گویان غزل‌ساز دو دهه‌ی اخیر نیست؟ همواره از دل تضاد میان سنت و نوآوری، «شعری» می‌جوشد که با همه‌ی تجربه‌های بشری آشناست. از ساده‌ترین رویدادها، معنای انسانی استخراج می‌کند و با شعر پرابهام، پیچیده و بی‌روح هنجارستیزان زبان‌پریش، هیچ نسبتی ندارد. آیا «جسارت در پی‌جویی آفاق جدید و دقت در زوایای گم شده» از شاخصه‌های شعر دهه هفتاد همان «جستجوی معنی بیگانه‌ی» سبک اصفهانی (هندی) نیست؟ آیا «استفاده‌ی افراطی از استعاره و تشبیه و مجاز» با «اضمحلال بدوی‌ترین شکل تخیل و کمرنگ شدن عناصر بیان» که از ویژگی‌های شعر عصر صفوی بوده، تجربه‌ای به دست آمده در شعر پارسی نیست تا «ظرفیت‌های زبانی که به طور شگرفی به زبان محاوره نزدیک می‌یابد» در شعر روزگار ما تکرار مکررات باشد؟ و سرانجام «بی‌توجهی به پاره‌ای دقایق ادبی» شکل کهن و کلیشه‌ای «بی‌نیازی نسبت به تزئین گرای معنایی و صورتی در شعر» نیست؟ زبان پر تکلف و نوآوری‌های تصنعی در سبک اصفهانی (هندی) قرابت غیرقابل انکاری با تحریف نظام امور و نوآوری‌های ساختگی در شعر دهه‌های ۷۰ و ۸۰ دارد که هر دو با ساختاری ضعیف با ادعای دستیابی به آفاق و چشم‌اندازهای نو، نتیجه‌ی تکاملی کور در مسیر نسیان ادبی این سرزمین هستند. ××× نکته: از چاپ بیشتر نمونه‌های شعری این نوشتار، به دلیل مجال کوتاه صفحات و کم‌حوصلگی عزیزان خواننده صرف نظر شد. ×××

«پایان»

آیا یافتاری بر
ویرانی هر چه بیشتر
زبان فارسی می‌تواند معیار مناسبی
برای ساختن اشعار
ثروت‌تازه باشد؟

بی‌نویشت: ××× ۱- عشوی معنوی رسد
کوشش: زبولدینیکسون انتشارات فکوری
چاپ دوم ۱۳۷۸ - صفحه‌ی ۶
۲- شاعر آینده: دگر محمدزاده شادوی
کدکی انتشارات آگام چاپ سوم زمستان ۱۳۷۱ -
تمامی اشعار پیل از این مجموعه
انتخاب شده است. ××× ۳- هشت کتاب -
سهراب سهرابی - انتشارات ظهوری - چاپ
دوم ۱۳۷۰. ××× ۴- کاش آفتاب از بهار
سو تابد - بهار زرین‌پور - ناشر: هالی چاپ
اول ۱۳۷۵ - صفحه‌ی ۱۸ ××× ۵- پاره‌ای
معاذ ادبی - صفحه‌ی ۱۸ ××× ۶- پاره‌ای
دوره سوم، هری، و هگی، اصفهانی،
۱۳۸۲ - صفحات ۵۷ و ۵۸ ××× ۷- پاره‌ای
روزنامه کارگران سال اول، شماره ۲۰۶
- پنجشنبه ۲۱ دی ۱۳۸۵ - صفحه‌ی ۵۸

بر ساخت انگاری های

غزل

پست مدرن

(قسمت سوم)

رجب بذرافشان

مردی که

همه چیز همه چیز همه چیز

می دانست

(۹۶)

(۹۷)

خوب! آیا رد پای جسارت و جنون شاعرانه در جهان و مافی ها نشانه‌ی عقب‌نشینی
تصویرات باطل نیست؟! ××× آیا این دور باطل -تنها- به جهت لذت و کسب تجربه‌ای نو
در فضا‌های ممنوعه است؟! ××× در شعر زیر که یک بند از آن را با هم مرور می‌کنیم؛
دقیقاً جسارت شاعرانه‌ی بالا با یک دو چند سطر فاصله رخ می‌دهد! انگار شاعر پس از
بالا رفتن از نردبان تعقل، بر اتفاق بزرگی که قرار است در متن بیفتد تن لرزه می‌گیرد، و
راه نرفته را دوباره برمی‌گردد! و با یک چرخش ۳۶۰ درجه‌ای از تصمیم خودش
منصرف می‌شود، و به شدت در برابر وسوسه‌های آشوبنده‌ی درونی می‌ایستد، و مقابله
می‌کند! و حتی با اظهار ندامت و پشیمانی... تن ریشه‌های اندیشگی را مجدداً ارجاع
می‌دهد، به مرکز و ایستگاه آغازین! ××× تصمیم می‌شود که خدا را عوض کند/
حتی ترین همیشه - صدا- را عوض کند ××× هی داد می‌زند که منم این
خود منم/ هی جیغ می‌کشد که هوا را عوض کند ××× این قلب تیر خورده
به دردش نمی‌خورد/ باید تمام وسوسه‌ها را عوض کند ××× «طیبه
حسین‌زاده» ××× تصاویر و تعابیر بسیار زیبا و زنده‌ای در این دست تجربیات در حال
رشد است، که متأسفانه در مرحله‌ی بالقوه‌گی و اوج گرفتن، شاعر ترجیح می‌دهد که
یک باره برگردد، و دوباره: ××× آسمان شاعرانگی می‌کرد بغض خود را نکرد
پنهانش/ پیش چشمم که لنگ می‌انداخت قطره‌های درشت بارانش ×××
«محمد شفیع شفیعی» ××× در بیت زیر شاعر غیرمستقیم، و به طریق اولی از ذهن و
زبان شخصیت‌های شعری افکار و اندیشه‌اش را نقل می‌کند. در اینجا دیالوگ ظریفی
«خدا را بی‌آبرو کردم» در متن رخ می‌دهد، که از ظرافت‌های شاعرانه بی‌بهره نیست. ×××
مُتَّهَم بایستند، تو محکومی، که... «خدا را بی‌آبرو کردم/ بعد از
آن روزهای محوی که، با سکوت تو گفتگو کردم» ××× مرتضی
متوسلیان (فردین) ××× آسمان باوری ما نباید معرکه‌ی تازه‌ای
باشد که احیاناً در بستر شعر، و ایضاً غزل پیشرو محتاج
تعریف و تایید و شاهد گرفتن بحساب بیاید! بلکه
این گونه اندیشیدن شعر را به سمت گذشته
سوق می‌دهد! و باعث لغزندگی
شعر میان اکنون و
گذشته خواهد
شد!

××× آخر خدا می‌میرد از داغ خیانت/ وقتی که می‌لغزد جهانی روی شهوت
××× «محمد حسین ابراهیمی» ××× و ایضاً؛ با این اوصاف خطوط تناسبات و
همسان‌سازی پیش کشیده می‌شود، و دیگر تضاد و تعارضی در میان نیست که در فرایند
دنیای مدرن قرائت شود! و بلکه دیگر نمی‌توان گفت؛ غزل پست مدرن فلسفه و علت
وجودی خود را یک می‌کشد، که برخاسته از دل تناقضات و گره‌ها و مناسبات متنی و
روایتی است! ××× نه این که مبلغ تفکرات الحادی و کفرآمیز باشیم، و برگردیم به قرن
۱۲ و ۱۳ میلادی و اومانیزم و رادیکالیسم و و... و یا در برهه‌ای از تاریخ که دین ستیزی
ارزش و دین باوری مذموم بود، همسو و همرنگ جماعت شویم، و آسمان و آفرینش را به
سخره بگیریم! بی‌تردید، اندیشه‌های الحادی و ضد دینی با ساختار اجتماعی و انسانی

(۱۰۰)

تاریخی است! **××× تو آن بت سرخی که در این داستان/ چشمت تبر از دست ابراهیم می گیرد ×××** **×××** **حامد(سهند) ابراهیمی ×××** البته بسامد این نگرش و تلفیق آن با جاذبه‌های فرهنگی روز در غزل معاصر بسیار است، که ظاهراً منشاء آن تجربه‌ی شخصی و رابطه‌ی بینامتنی نبایست باشد! **×××** **یوسف عشقم دگر پوسیده در چاه غزل/ پس زلیخا بی جهت این پیرهن را می جود ×××** **×××** **عمران میری ×××** غزل معاصر موتیوهایی از این دست را از گذشته‌ی ادبی وام گرفته که با تغییر در ساخت واژگان و تلطیف در نحو زبان، هنوز مایه‌ی امروزی را القانمی کنند. به بیان دیگر، شاید در بعد معنایی، وسعت حادثه این اختیار را از شاعر سلب کرده است که واگردی مبتنی بر خروج از مرکز حادثه و ابعاد تاریخی آن میسر نباشد! **×××** **گلی به نام زلیخا - که نیست - مرد اما/ به فکر غربت گل‌های حسن یوسف، که ×××** **×××** **محمدسعید میرزایی ×××** همانطور که قبلاً اشاره شد، از دهه ۷۰ به بعد... در قالب غزل حرکت‌های زنده و پویایی به واسطه‌ی شاعران جوان، در فرایند الگوبرداری از فرم‌ها و مولفه‌ها و ظرفیت‌های روز، با استفاده از مصالح و ابزار و امکانات دنیای مدرن شکل گرفته، که نیاز به مطالعه و بررسی همه‌جانبه است تا برای درک غزل در وضعیت متفاوت، به عنوان یک الگو و پیشنهاد، روی واگردها و برساخت‌انگاره‌هایش متمرکز شویم! **×××** در یک جمله، اساساً غزل و قالب‌های کلاسیک ذهن را می‌بندد. و این از خصوصیات ذاتی وزن و قالب عروضی است که کارکرد آن، عامل اصلی آشکار نشدن تمام اندیشه و خلاقیت‌های شاعرانه می‌باشد. با این که به دلیل مداومت و استمرار شاعران غزلسرا، به نظر می‌رسد دیگر وزن و قالب مساله‌ی حل شده‌ای است (و این گونه است)، اما تحریک و فعالیت‌های ذهنی در اندام‌وارگی غزل -حتی- مانع از پراکندگی و لایه لایه شدن جنبه‌های معنایی می‌شود. از این رو، در بستر غزل، نیاز به عنصر وحدت آفرینی است تا سطوح مختلف ذهنی را منسجم و آشکار نماید. با این توضیح که؛ وحدت و پراکندگی، دو عنصر و ناسازه‌ی متغیر و متفاوت در شعر می‌باشد که حضور هر یک از آن‌ها، دلیلی بر عدم شکل بست دیگری است. **×××** ایضا در غزل معنا در زنجیره‌ی کلام و در محور عمودی حفظ شده، و تغییرات محدود به انتقال مضامین و مفاهیم و معانی است. یعنی با تمام تغییراتی که در غزل معاصر نسبت به گذشته رخ داده است، گرایشات معنایی در غزل، به دلیل بستر قالبی و وزنی... زوایای شناخته شده‌ای را کشف و بیان می‌کند، که حتی پیشروترین غزل را می‌توان بر همین اساس تعریف و تحلیل کرد. **×××** در فرایند معنایی غزل وقتی وزن شکسته می‌شود، مفهوم و معنا در موقعیت نخست قرار می‌گیرد.

آیا واکنش و خودسری‌های غزل‌یست مدرن را به عنوان شکل بست یک قالب نو، در کنار اشکال و قالب‌های کلاسیک می‌پذیریم، یا نه؟ دیگر

(۱۰۱)

××× یعنی وزن شکسته می‌شود که مفهوم و معنا پررنگ و برجسته و به هدف شاعر نزدیک شود. برای نمونه، در گذشته حضرت مولانا در غزل، اغلب وزن را فدای مفهوم و معنا کرده است، اما این شکست و شکستن‌های وزن و بی توجهی به قافیه و حتی ردیف خاصیت شکلی نداشت (و داشت)؛ بلکه تعلیق و به تأخیر انداختن معنا، سنجش مضامین و موقعیت معنایی اثر را به ذهن متبادر می‌کند. ولی در غزل معاصر این اتفاق را خودسری و سرپیچی و نوعی گسست و گریز از وزن و قالب عروضی فرض کرده، و معتقد به موقعیتی جدید و متفاوت برای غزل هستند، که ما تحت عنوان غزل «شکل‌گرا» از آن یاد می‌کنیم. **×××** **غزل شکل‌گرا: ×××** اگر چه غزل و اشکال کلاسیک (از منظر قالبی) بنیانی مدرن و امروزی ندارد، و اساساً با دنیای جدید بیگانه و در تعارض است، اما تمایل به فرم/ ساخت نزد شاعران غزلسرا باعث شده، حرکت‌های اصلاحی متفاوت و پیشروی در غزل صورت بگیرد که نشان‌دهنده‌ی جذب و ذخیره و اجرای ظرفیت و امکانات دنیای مدرن در قالب غزل است. **×××** این اتفاق در باورپذیر کردن فرم، و هم در جهان‌اندیشی شاعران غزلسرا افتاده و قابل بررسی است. در واقع، غزل «شکل‌گرا» از معنا و برخوان‌های جهان معنایی تهی و جدا نیست. و بلکه کشش‌ها و کوشش‌های مفهومی -معنایی جاذبه و چربش بیشتری نسبت به شکل و تمهیدات ساختار شکن دارد. به عبارتی دیگر، ما در غزل با جمع بست شکل و روایت است که به مفهوم و معنا می‌رسیم! و مفهوم و معنا را در قطعه قطعه شدن و کثرت روایت در اشکال نو پیدا و کامل خواهیم کرد! و این همه، به دلیل اندیشه‌ی غالب بر ساختار غزل است! **×××** مداومت و استمرار در نواندیشی وجهی استحاله‌گون و متفاوت در فرم/ ساخت غزل ایجاد کرده که به تدریج این تغییرات و دگرگونی‌ها در ساختار ذهنی و جهان‌اندیشی شاعران بوجود آمده، و باعث تخطی و عدول از تفکرات قالبی و اوزان عروضی، و ایضا گریز از فرم‌های ایده‌آل و آرمانی و تکرار شونده شده است. (۱۳) **×××** گریزهای فرمی و ناهمگونی اجزای شکل پذیر باعث تخطی و سرپیچی شعر از محور متمرکز و تفکرات قالبی می‌شود که در این وضعیت، عناصر سازنده و شکل‌دهنده‌ی غزل رویکردی دوگانه و متفاوت دارند. **×××** البته از منظر زمانی، منش شکلی غزل از دهه ۷۰ قابل پیگیری است. شاعران غزلسرای جوان آن دوره، به قصد عبور از سنت و قالب‌های تکراری و کلیشه‌ای عروض تعبیر وضعیت غزل را برای همسویی و همخوان کردن با ساختار دنیای مدرن در دستور کار خود قرار دادند، که ماحصل تلاش و کوشش‌های آنها سبب نامگذاری غزل شکل‌گرا (و یا حتی غزل زبانی)، گردید. و این گرایشات ساختاری و فراساختاری (نگاه فرمیک و شکل‌اندیشانه‌ی غزل)، و یا غزل شکل‌گرا نتیجه‌ی تلاش دسته‌جمعی شاعران از آن زمان است. **×××** ولی این دسته از



(۱۰۲)

شاعران غزلسرای جوان که در دهه ی ۷۰ به صورت جمعی و گروهی انگیزه ی تغییر ساختار غزل را در گستره ی شعر پیش نهاد و رواج داده اند، در سطح همان ساختار و تفکر ساختارگرایانه - با احتیاط و خویشتنداری - تعرض به فرم و خروج از وزن، در شکل پذیری غزل شناسه های دنیای مدرن را عامل رهایی از قید عروض و قالب های شعری دانسته اند! و در ادامه به کنش ساختاری، و تغذیه ی مولفه های مدرن (ساختارگرایان) در غزل روایت (فرم) دست یافتند (که هنوز ته مایه ای از فرم و معنای آن، در ذهن و زبان شاعران غزلسرای امروز سایه انداخته است). و به تدریج نوعی از شکل در غزل معدل گیری شد که امکان سرپیچی و عدول از قالب عروضی محدود به پراکنش وزن است، نه گریز و تخریب ساختار. xxx با اینهمه، این دسته از شاعران در حوزه ی معنا موفق شدند که فضای تازه و متناقضی را وارد غزل معاصر نمایند. اگرچه نتیجه ی این آزمون و خطا، منجر به شکست معنا و ساختارهای معنایی شد. و این سیر تدریجی ادامه داشت، تا غزل پست مدرن. xxx درواقع، غزل پست مدرن نماینده ی جهت های تازه و نامکشوفی در غزل معاصر می باشد که با شکست و برهم ریزش شکل و جوه ساختاری به میزان قابل توجهی متفاوت با گذشته است. حالا ما این واکنش و خودسری های غزل پست مدرن را به عنوان شکل بست یک قالب نو، در کنار اشکال و قالب های کلاسیک دیگر می پذیریم، یا نه! مبحثی است که بایست با دلایل و مستندات رد یا تایید کرد! xxx غزل

پست مدرن جریان نویی در غزل معاصر است که بر اساس معیارها و

معادلات روز، بر ساخت های جدلی و آشوبنده ای به غزل معاصر پیشنهاد می دهد. اگرچه در بعضی از این گسست و گریز از وزن - به شدت - محافظه کارانه و محتاطانه می باشد! و ظاهراً پیش از این (صرف نظر از نمونه های در متن، - در ده نامه نویسی فخرالدین اسعد گرگانی، غزل مثنوی، و یا حتی به صورت یک متد در کار دکتر حمیدی و دیگران - البته به شیوه ی سنتی)، اتفاق افتاده است، که با دو یا چند وزن در یک متن بازی شده، و یا متن از منطق گفت و شنودی سود برده است! (۱۴) xxx و در برخی دیگر از این بر ساخت ها (ظاهراً) خروج و بازگشت به وزن (که به صورت پازل در کنار هم چیده شده اند)، از قواعد عروضی پیروی می کند! یعنی با تخریب وزن و تلفیق آن با اوزان دیگر فرم/ ساخت متفاوتی حاصل می گردد که فراتر از سطح قراردادی قرار دارد، ولی از مقیاس های وزن عروضی عدول نمی کند. xxx اما در برخی دیگر از این نمونه شعرها رفتار تازه و متفاوت با شکل صورت گرفته است که گرایشاتی در چند وجه قابل بررسی می باشد. xxx اگرچه در این پروسه (همانطور که قبلاً اشاره شد)، به سبب تخریب و انحراف از وزن، در برخی از موارد تغییر و دیگر گونگی آنقدر شدت دارد که دیگر تلقیات ما را از غزل تغییر داده است! xxx ما می توانیم با مصالح و تمهیداتی که در اختیار داریم شکل آرمانی غزل را به انحای مختلف بشکنیم، و بر ساختی را ویژه و پیشنهاد بدیم که متفاوت با تفکرات قالبی و گذشته ای ادبی باشد، اما نگاه و نگرش نسبی نگر و ساختار گریز تا چه میزان موثر و بازتاب دهنده ی شکل و تجربه ای پیشرو و آوانگارد می باشد، محتاج دقت و تعمق بیشتری است! xxx در غزل معاصر بیشتر شاعران جوان گرایش به غزل شکل گرا دارند، و تلاش می کنند تغییر یافتگی غزل را در فرم/ ساخت نشان بدهند! حالا شکستن فرم/ ساخت و فراروی از وضعیت اکنون و معادلات ساختاری و فراساختاری غزل خود محل تأمل است، که در اینجا سعی شده روی میزان تفاوت ها و نحوه ی برخورد و دلیل نامگذاری ها در غزل معاصر مکت کنیم. xxx شعر معاصر حمل کننده ی مناسبات درونی متن، و روابط متنی و مدخلیت بینامتنیت است! و اساساً نسبت به فرامتن و اتفاقات و موضوعات بیرون متنی بی اعتنا می باشد. وقتی که بر اساس مولفه ها و جریانات روز به شعر بیرونی عینی توجه داده می شود، دقیقاً به این معنا است که جزیی نگری و

عینیت یافتگی و جاذبه ی روایی اثر را بعنوان شاخصه های اصلی شعر معاصر تفکیک و جدا نمائیم، که غزل معاصر هم متأثر از بیش اکنونی... مجاب به رعایت موقعیتی عینی و جزنگر و روایت پذیر است. xxx با این که کلی نگری مقوله ی جدایی از جهان شاعرانه است (و یا شعر معاصر به این نتیجه رسیده است)، در صورتی که الزامات و مناسبات درون متنی، در کنار نگاه جزنگر به وجوه کلی هم بی توجه نیست. اگرچه مرتبط با جهان بینی و موضوعات بیرون از متن باشد! xxx توضیح این که؛ در غزل که جنبه های معنایی و معنادر از اهمیت درجه اول برخوردار است، بهره گیری از مفاهیم کلی و کلی نگری چندان بی ارتباط با خصیصه های مفهومی و معناگرایانه نیست. xxx از یک منظر، غزل وقتی از شکل اصیل و تاریخی خود فاصله می گیرد (و خارج می شود)، تا تجربه ی حجم ها و فضاها و فرم های جدید و تنیده و چندوجهی را کشف و بیان نماید، دیگر قابلیت غزل، و کیفیت غزل وارگی خود را از دست می دهد! در این حالت، غزل به عنوان قالبی تعریف نشده، ابزار و وسیله ی تازگی و تنوع است که - تنها ظرفیت و امکانات خود را در سطح فرم و معنایی روایت پذیر در حجم ها و فضاها ی روز به نمایش می گذارد. البته برای نشان دادن مناسبات روز در اندام وارگی غزل، هر گونه سرپیچی و عدول از قاعده و قواعد عروض به معنای رسیدن به فرم و موقعیت تازه نمی تواند باشد! زیرا گریز و خودسری های غزل به هر میزان که باشد، و به متن اعمال شود - اساساً - معنا و جنبه های مفهومی غزل حذف و نادیده گرفته نخواهد شد! بل که شکست وزن و تحریک روایت... غزل را در موقعیتی قرار خواهد داد که آن موقعیت، هویت شکلی خود را از جمع بست مفهوم و معناهای پراکنده پیدا خواهد کرد! xxx اگر در شیوه ی اجرایی و نحوه ی برخورد شاعران با غزل و اشکال کلاسیک دقت کنیم، خواهیم دید که جاذبه و خلاقیت شاعران غزلسرا در فرم ثابت و محدود است، و در معنا و مفهوم متغیر و دیگر گونه می باشد! زیرا که غزل در شکل اصیل و طبیعت خود، همزمان مولف محور و خواننده محور می باشد. xxx مولف محور به این دلیل که شاعر غزلسرا در مواجهه با اندیشه و انگاره های قالبی، ضمن بازی با محدودیت ها و دشواری های وزن و ردیف و قافیه، توان و قدرت شاعری خود را در بازی با فضاها و حجم های تنگ و بسته به رخ می کشد! xxx و خواننده محور به دلیل

این که خواننده ضمن لذت بردن از شعر و جنبه های موسیقایی آن، بر حسب عادت ذاتی قادر به درک جهان غزل است که بر تابنده ی وجه عاطفی - معنایی می باشد. xxx حالا شکستن عادات و سلیقه ی مخاطب، و توجه دادن به سمت هایی که شالوده ی متن به چالش کشیده می شود، یکی از ویژگی های غزل پیشرو است تا با خروج از حوزه ی تداعی ها و تکرار و همسانی و مشابهت های شکلی تغییر در ذائقه ی خواننده بوجود بیاورد. xxx بلکه اندیشیدن (و نواندیشی) به فرم ها و ساختارهای مدرن ...

(۱۰۳)

روز، منشأ تغییر و تحول و نظریات شده است. - بکنیم - (ظاهر) قالبی از پیش جهان اگرچه شد، و بنیان غزل مورد تردید واقع می گردد شعر سبیل و در غزل فرم (روایت) - به دلیل منش ساختار گرایانه آن - تجربه شده است. و بلکه منش غزل به کار بگیریم. را به صورت خام و ابتدایی در لحظه ی وارد جهان غزل نماییم! در هر دو صورت، نفسی و تردید در قالبی بودن غزل پیش می آید که زمان پیش تر و نگاه عمیق تر و وضعیت

متفاوت است، تا با ایجاد پیوند میان دریافت‌های مولفه‌ای و گریز از وزن و تفکرات قالبی بتوان در یک بستر و وضعیت جدید قرار گرفت، که این رفتار موجب کاهندگی بر ساخت‌انگاری‌های غزل از واگردها و وانموده‌ها نگردد! $\times\times\times$ البته در غزل و اشکال کلاسیک، ما ناگزیر از بازی با وزن و قافیه هستیم تا به شکل و یک موقعیت تازه... (البته در گذشته بازی با وزن و قافیه قصد معنایی داشت، و امروز به گونه‌ای دیگر است.) و زمانی این بازی به نفع شعر و لذت بخش خواهد بود که غزل در یک وضعیت متعادل دارای ساختار و بنیان استحکام یافته‌ای باشد! این که ما به صورت فانتزی و از سر ذوق بخواهیم در شکل غزل تغییر ایجاد کنیم، بنظر چندان جالب و منطقی و خلاقانه نیست! بلکه بیش تر بازتاب‌دهنده‌ی ذوق و سلیقه و تعیین قیاس‌های نوآندیشانه می‌باشد، که محتاج منطق و تعریف خاصی از غزل است! $\times\times\times$ و ایضاً هر تغییر و دگرگونی که در اجزا و کلیت شعر بوجود بیاید، تابع زیبایی‌شناسی و ضرورت‌های زمانی-مکانی و ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و است! و گر نه، هر شکلی برای گریز و فراروی از زمان، در ذهن شکسته خواهد شد، و بعد... به صورت عینی-نوشتاری شکل می‌پذیرد. اما آیا این آشکارگی به نفع شعر است؟! $\times\times\times$ شکستن قالب غزل اگر به قصد رهایی و آزاداندیشی صورت بگیرد، تأمل برانگیز است. زیرا که غزل، مفردات و گزاره‌های دور و نزدیک را در فرم ساخت تازه و متفاوتی جذب و بیان می‌کند. ولی اگر شکست وزن و تخطی از قالب با فاصله و گریز از شکل و اصالت غزل، فرم‌ها را مورد آزمون و بازنگری قرار بدهد! تنها می‌توان تجربه‌ی فرم‌های باز یافتی را الگو کرد، و همچنین اعتقاد داشت که شعر دارای ظرفیت‌های نهفته و پتانسیل روز است! اما آیا هر گونه تخریب وزن و قالب شکنی به غزل کمک خواهد کرد تا در وضعیت متفاوت قرار بگیرد؟! $\times\times\times$ با توجه به این که - تنها یک قصد نمی‌تواند هدف شعر باشد. زیرا هر قصد و هدفی که در سطوح مختلف متن رخ بدهد، می‌بایست بیانگر الزامات و ضرورت‌های منطقی و تحلیل گرایانه باشد؛ لازمه‌ی خروج و بازگشت به وزن مستلزم منطقی فراتر از سلیقه و خودخواستگی‌ها است. زیرا که هدف از کشف زوایای پنهان، انرژی نهفته و پتانسیل روز در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که هدف خود شعر باشد. یعنی ارجاع شعر به خود شعر باشد، نه چیزی بیرون از آن. و گر نه هر گونه تکنیک و تمهیدی کمک خواهد کرد تا جریان شعر همچون گذشته - تنها - در بستر و طبیعت ساده و شاعرانه گسترش بیابد! $\times\times\times$ معمولاً در غزل پیشرو، خروج و بازگشت به وزن به دو صورت امکان می‌یابد! با توجه به اینکه از ترکیب و اختلاط وزن عروض با شعر سپید، وجه دیگری را هم می‌توان ممیز و تفکیک کرد! در این صورت، معلوم نیست که قصد شاعر بر غزل است، یا شعر سپید! $\times\times\times$ اگر چه خروج و بازگشت به وزن به انحاء



مختلف در غزل، خصوصاً در «غزل پیشرو» رخ داده است که پرداختن به آن محتاج دقت و تأمل بیشتر و عمیق تر، و زمان گسترده‌تری می‌باشد، اما در اینجا - تنها - طبقه‌بندی تغییر و تحول غزل «شکل‌گرا» در دو محور، وزن عروضی گسسته (گسست/پیوسته‌ها... و یا به تعبیری شکل‌گرافیکی که می‌تواند در چند بخش بریده و مجزا هویت بیابد)، و وزن عروضی شکسته (غزل آزاد؛ که آن هم در دو محور متعادل و متفاوت قرار می‌گیرد، ولی استعداد و قابلیت بیشتری را می‌تواند جذب و منسجم نماید)، مدنظر است که در ادامه سعی خواهد شد، وضعیت کنونی غزل معاصر از منظر شکلی بررسی و ارزیابی شود. (۱۵) $\times\times\times$ تفاوت هندسی و ساختمانی گسست‌ها و شکست‌ها $\times\times\times$ غزل پست مدرن برای عبور از ساختار متمرکز و سلطه و یک‌گی روایت... رهیافت نویسی را در حوزه‌ی فرم/ساخت جستجو و تبلیغ می‌کند که (بر اساس نمونه‌های شعری) باعث تغییر و تحول در شکل غزل گردیده است. این تغییر و تحول که تأثیرات عمیق و غیرقابل‌انگاری در غزل معاصر ایجاد نموده، از ابتدایی‌ترین سطح گفتار شروع می‌شود، و تا سطوح مختلف متنی گسترش یافته است، که ما به دلیل کارکرد تکنیکی و تمهیدات شاعرانه - در اینجا - از آنها با عنوان «شکل‌گرافیکی» و «غزل آزاد» یاد می‌کنیم، که هر یک از این دو محور را - بسته به بازتابش و گونه‌گونگی آن - می‌توان به شاخه‌های متعدد و مجزا تقسیم نمود، و در رابطه با شکل بست زیر مجموعه و شاخه‌بندی‌ها قائل به تغییر و تفاوت شد. $\times\times\times$ به این ترتیب، یا عبور از صورت آرمانی غزل که ترکیب بند ایده‌آل شکلی چند صد ساله‌ی شعر سنتی و کلاسیک را حفظ کرده است، شکل‌گرافیکی - بصری حول محور اجزا و ارجاعات مقاطع مختلف متنی می‌چرخد، که از کاربریست علائم گرافیکی تا تلفیق اشکال و گونه‌های ادبی مختلف را در برمی‌گیرد. و غزل آزاد، در دو محور «متعادل» و «متفاوت» کارکرد دارد که دایره‌ای وسیع‌تر را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، و به کل و کلیت اثر می‌انجامد. و آنچه که بیرون از این تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد، و احتمالاً می‌تواند چنین باشد، در اینجا گنجانده نشده است. $\times\times\times$ در غزل تحریک شکل به دلیل وجه الحاقی وزن و قالب - به هر طریق - که به متن اعمال شود، متأثر از جنبه‌ی مکانیکی و عارضی است، و تنها زمانی تأثیر مستقیم و دورنی خواهد داشت که وجه ذاتی و تفاهمی آن با شکل غزل هماهنگ و همخوان شده باشد. و این توازن اغلب در اجزا توقف کرده، و کل... به گونه‌ای در این امر دخیل است. و زمانی هم که کل نظام یافته‌ای پیش رو داریم، گریز از وزن و قالب به میزان تأثیراتی که نوآوری و خلاقیت‌های شاعرانه دارد، مانع از باورپذیری متن به عنوان یک کلیت است. در نتیجه، وجه تفاهمی و ذاتی غزل دچار تعلیق و تردید می‌گردد

وقتی که بر
اساس مولفه‌ها
و جریانات روز
به شعر بیرونی
- عینی توجه
داده می‌شود،
دقیقاً به این
معنا است که
جزیی نگری و
عینیت یافتگی و
جاذبه‌ی روایی
اثر را بعنوان
شاخصه‌های
اصلی شعر
معاصر تفکیک
و جدا نماییم

که این مسأله، احتمالاً نمون و نمایه‌ای از واگرادهای نسبی نگر و ساختار گریز است. ××× غزل شکل گرا یک واکنش مدرن به غزل و مناسبات فلسفی - ادبی روز است، که مترصد تجربه‌ی فرم‌های نو و متفاوت در فرایند غزل می‌باشد. در این دست تجربیات دیگر غزل با خصوصیات بیانی‌ای و دستورالعملی کاربرد ندارد (و یا نخواهد داشت)، بلکه شکل شعر، بر اثر درهم ریختگی اشیا و زمان حاصل می‌گردد. یعنی که شکل مورد تعرض قرار می‌گیرد تا معیارها و امکانات جدید و جایگزین را از حالت توازن و هماهنگی خارج کند. و از این منظر، غزل در یک موقعیت تازه و متفاوت نمایش داده می‌شود. ××× شناخت غزل شکل گرا به دلیل مسائل فنی و گرایشات فلسفی با دشواری‌هایی همراه است، به نحوی که در نگاه نخست کشش و جاذبه‌ی لازم را القا نمی‌کند، اما همین که با ابعاد شکلی و موقعیت و مناسبات متنی کنار بیاییم، تازه متوجه تفاوت و ویژگی‌های آن نسبت به زمان خواهیم شد. ××× ظاهرانیت شاعران «غزل پیشرو» به منظور تخریب و برهم ریزش قاعده و قراردادهای ثابت و کلیشه‌ای برای رسیدن به بر ساخت‌ها و فرم‌های نو و ابداعی است. به بیان دیگر، گسست و بریدن از مقطع خاصی از موقعیت متن برای رسیدن به مقطع و روایتی دیگر که بازتابش ساحت متفاوت است. ××× تفاوت‌های هندسی و ساختمانی «غزل شکل گرا» که بیشتر در شکل ظاهری تأثیر می‌گذارد، و به نظر می‌آید هنوز بر بدنه‌ی غزل (آنگونه که بایست)، جفت و بست نشده است، و در اینجا در دو محور شکلی مورد بررسی قرار می‌گیرد، در این است که؛ فرم گسسته (نوع اول) از وزن تبعیت کرده، و در این حالت هنوز برای خروج و منقطع شدن از وزن تردید وجود دارد! اما فرم شکسته (نوع دوم) وزن و مختصات فنی عروض را در پیکره و کل غزل برهم می‌ریزد، تا به فرم‌های نو و دل‌خواهی دست بیابد! البته این برهم ریزش انواع مختلف دارد، که از صور و صورت‌های متعادل تا افراطی را دربر می‌گیرد. ××× به عبارتی دیگر، شکل باوری در نوع دوم یک اصل است که از نظر شاعر اصالت دارد، اما در برخی از نمونه‌های شعری، شکل منشاء ثبات و پیوستگی اجزا و کل است! یعنی گریز و تخطی از نوع اول، در این دست نمونه‌ها صورت می‌پذیرد، ولی چون شالوده‌ی متن مورد بررسی قرار می‌گیرد، کل نظام شعر کانون تفاوت‌ها است. ××× در نوع اول، گریز و شکستگی غزل در اجزا مورد مطالعه قرار می‌گیرد، و کمتر اتفاق می‌افتد (و یا خواهد افتاد)، که این نوع گریز را در پیکره و کلیت غزل شاهد باشیم! اما این اتفاق زمانی می‌افتد که در میح گریز و شکستگی (نوع دوم) بر روی کل و شالوده‌ی متن متمرکز می‌شویم. ××× در نوع اول، احتمال خروج و عدم رعایت وزن محتمل است، اما چون این اسباب در اجزا رخ می‌دهد، و در کل قرائت خواهد شد، شدت گریز، خصوصاً از منظر وزنی حس نمی‌شود (و یا طبیعی به نظر می‌آید)، بلکه در این پروسه، یکسری رفتار گرافیکی و تمهیدات بیانی و نوخاستگی‌هایی وارد جریان غزل می‌شود که نشان‌دهنده‌ی حرکت و فاصله‌ی غزل پیشرو در صورت زمان

ظاظ

است. ××× حالا اگر همین گریزهای جزئی و سطروار - نوع اول - را در کل و پیکره‌ی متن (یک متن معین) مورد بررسی قرار بدهیم، به نوع دوم، یعنی به «غزل آزاد» خواهیم رسید. در نوع دوم، شاکله و خود متن در یک موقعیت نامتعارف قرار گرفته، و دیگر شباهت چندانی به گذشته، و فرم آرمانی غزل ندارد. بلکه کاملاً در تعارض با اشکال قبل از خود است. ××× البته شدت و ضعف دارد، نه این که تمام متون این گونه باشد! زیرا در بسیاری از نمونه‌های شعری احتیاط و دقت در نوع و میزان انحراف... شرط اول است! و اساساً برخی از این گسست‌ها و شکست‌ها (کاملاً) مقید به وزن عروض اند! به نوعی که موقعیت متن تنها با گسست و درهم ریزش شکل مواجه است! ××× توضیح اینکه؛ در نوع دوم، برای گریز و تخطی از وزن مکانیکی و قالب کلیشه‌ای عروض، بعضی اوقات از ترکیب دو یا چند وزن استفاده شده است! تا ساخت / فرم متفاوت (نسبت به گذشته)، در موقعیت تازه‌ای قرار بگیرد. و یا... حتی اتفاق افتاده که غزل از مدار غزل و غزل‌وارگی و مختصات فنی عروض بیرون است، و دیگر تن به خوانش و تأویل بر اساس قواعد عروضی نمی‌دهد! و این سبب و تعدی (شاید بهتر باشد بگوییم انرژي) است که عامدانه و آگاهانه از سوی شاعر به متن اعمال می‌شود. ××× اگر چه حرکت‌های سازنده و رو به جلویی در غزل پست مدرن صورت گرفته است که پاسخگوی برخی از تردیدها و احتمالات در حوزه‌ی غزل می‌باشد، تا حدی که می‌توان گفت؛ تغییرات منطقی و قابل توجهی در شکل غزل ایجاد شده که این تغییر یافتگی‌ها متناسب با ظرفیت زمان است. و ظاهراً به نظر می‌رسد که دیگر غزل پیشرو از صورت یقینی به صور شکلی دست یافته است! ××× و ایضا در غزل پیشرو، یا با شکل گرافیکی - بصری غزل روبرویم، که در اجزا اتفاق می‌افتد (که در نوع اول آن را دسته‌بندی کردیم)، و منجر به گسست وزن و گریز و سربلندی از طبیعت و شکل آرمانی غزل می‌گردد. ××× از سویی دیگر، کلیت متن دارای اعتبار است. به بیان دیگر، خود متن بعنوان یک کل (کلیتی خودبسنده)، صحنه‌ی تنش و اتفاق و جابجایی و تغییر وضعیت می‌باشد. ××× به این ترتیب، تخریب وزن و نادیده گرفتن موقعیت‌های متنی مانع شناخت داده‌های تعارض آمیز زمانی و تحرک روایی از این موقعیت‌ها و کارکردهای زبانی در غزل نخواهد شد. و اگر تخریب وزن - تنها به عنوان یک شاخصه و تکنیک در عصر مدرن تلقی شود، نیاز به روح انسجام بخشی و ساماندهی سازند آن در کلیت اثر می‌باشد. (نوع دوم) ×××

ادامه دارد

آخرین گام‌های

یک
محکوم به
مرگ



صد بقه حسینی

اشرف گیلانی

از سینم بند خیس ابری قطره قطره...
 باران شبیه اشک‌هایم ز سر چتر...
 خالی شدم از عصرهای پر سیه در باد
 نورفتی و مانده در این شهر عطر...
 از جمله‌های ناتمامت گشت با بغض
 داری مرا از خاطرات روی سطر...
 مثل مدادی نو که شکسته می‌ترشی
 روی عشق کاهی روی تهایی خسته‌ام از
 تهایی ام تنها تر از خواب کافور
 لب‌های من شب را تلخ کردی می‌شد
 در بوسه‌های غمگین تو که کرده از ترس
 خیره شدم خوشبختی ام را ایش زده
 از شیشه‌ای که شب خود را ایش زده
 مثل زمستان‌های بی تو سخت زده
 از چشم‌های بیگانه نفیر هرزم دل‌سرد
 کبریه‌ها با احتیاط آتش می‌آورد
 من بی خطر تر سوختم در انجمادت
 در سسک در دست جمعی تن‌های تنها
 در تخت خواب کوچکی بی اعتماد
 که اتفاق افتاده باران را به یاد تو...

قار قار من فقط برای لحظه‌ای ست
 ناگهان مرا به بغض میله‌ات ببند
 این خیال کهنه را برای لحظه‌ای
 داخل کثافت طولیه‌ات ببند
 من همین که بی علوفه مانده‌ام بس است
 من همین که اینقدر بسم؛ اضافی‌ام
 مثل کوچه‌های بسته می‌رسم به خود
 من برای عابران خسته کافی‌ام
 قار قار من فقط برای لحظه‌ای ست
 من به چشم بسته عادت می‌کنم
 حرف‌های بی شکایتی که می‌زنم
 شکوه‌های بی روایتی که می‌کنم
 از تمام این درخت‌ها گذشته‌ام
 شاخه‌ها دل مرا به چوب بسته‌اند
 این ستاره‌های بد مرا به لحظه‌ای
 دل‌گرفتگی این غروب بسته‌اند
 فصل‌ها همیشه هرز می‌روند و می...
 پاتوق حرامزادگی ست آخووم
 سر به کاهدان خالی‌ام که می‌کنم
 از نرینگی و مادگی ست آخووم
 باز هم مرا به میله‌ای تنب ببند
 تا فقط عروس حجله‌ی خودم شوی
 دوست دارم از فشار تشنگی فقط
 غرق آب‌های دجله‌ی خودم شوی
 قار قار من فقط برای لحظه‌ای ست
 گریه‌های تو همیشگی ست شعر من
 من همین که اینقدر بسم اضافی‌ام
 کار تو هوار پیشگی ست شعر من

پیت... چرخ از نفس افتاده؛ تا پدر آمد سوراخ خلوت مادر

سکانس بعد

نه ماه بعد غنچه‌ی سرخی شدی ولی مادر شبیه یک گل بربر

سکانس بعد

تو چار ساله بودی و عشقت پر زنده بود یک اتفاق ساده دلت را امچاله کرد
گنجشک پر، کبوتر... و در کل پر زنده پر مادر پریده بود و پدر پر

سکانس بعد

- «ابرو کمون شونه بلندم! لالا لالا گلونه‌ی دلم، گل گندم! لالا لالا کی میشه حجه تم بیندم؟! لالا لالا...»

مادر بزرگ با نوازش در سکانس بعد

یک خانه داشتند ته کوچه‌ی زمین دور از تمام مردم دلسرد بی خیال
در فصل بی. یخار زهستان قشنگ بود بر شیشه‌ها یخار سماورا

سکانس بعد

کیف و کتاب دخل به خرجش نمی‌رود «باید بایدی» که به منطق نمی‌خورد
آقای ناطقی که سراپا شکایت است: «گمشو لجن، برو دم دفتر»

سکانس بعد

مادر بزرگ حادثه‌ی بعدی تو بود او را ببر... و زیر لحد خاک کن! - همین
یک فاتحه بخوان و به یک «ارش» فکر کن! - به جانماز بی‌بی کوثر! -

همین سکانس - در متن

[کارگردان سگ خلق و بددهن از پشت دوربین به همه پارس می‌کند
و کات می‌دهد به تو که: «این چه طرزش است؟ با این پلان مستخره تف بر سکانس بعد»]
بازار ریشه ریشه تو را جذب می‌کند تو شاخه شاخه در لجن روزمرگی و
تو برگ برگ زردتر از روزهای قبل در دست بادهای شناور
سکانس بعد

- «آقا لبر لبر! لوبی داغ حال می‌ده! خانم لبر بدبام؟!»

- «بده آقا!»

که ناگهان موهانش توی باد دلت رابه باد داد آن دختر تک‌پدی لاغر

سکانس بعد

دختر ولی پزید و خمارت گذاشت، بعد میخانه بود و نم سینگارهای تلخ
با یاد چشم‌های خمارش تو بودی و بعد از دو بطر، بطری دیگر

سکانس بعد

یک دستمال بزدی و یک پاتوق مدام [مردی مراحم دو - سه تا خانم جوان]
چاقو به دست می‌رسی و قاطمی زنی - «هی! با توام، کثافت عتبر!»

سکانس بعد - زندان -

شروع حرفی جرمی بزرگ تر یک طرح کاد واقعی از مجرمان پیر
استاد کار می‌شوی و می‌زنی جلو با چند سال سابقه کم ترا

سکانس بعد

: «آزادی ات مبارک!»

- «معنونا! ولی... شما؟!»

: «هن شاعرم، همانکه تو را خلق کرده است اما بیخش، خالق خوبی نبوده‌ام
من قول می‌دهم که تو در هر سکانس بعد هر جور خواستی بروی زندگی کنی یک کار و بار عالی با
یک زن قشنگ...»

خواباند بیخ گوشم، زل زد به چشم‌هام چیزی نگفت؛ رفت.

شی در سکانس بعد

او قرص‌های کوچک آرامبخش را با چای تلخ بسته به بسته به جلق ریخت
تا خواستم به متن بیام کمک کم پشت سکانس‌های فراموش Fade شد

«پشت پرده (صحنه) دست‌های زیادی خسته شده‌اند
یا
قرار ملاقات پشت سعدیه»

به سمت و سوی صدایی که هی دراز نمی‌شد
که کوک سینه‌ی تو یک دقیقه...
باز نمی‌شد
که سینه‌های تو این ماجرا ادامه ندارد
که ماجرای تو چرخید و شکل...
باز نمی‌شد
بچرخ...
عقربه‌ها روی...
شصت و هفت نشستند:
: «برای این که بمانم غزل بساز...»
نمی‌شد!
سر دراز دلم هیچ مثل قصه نشد، نه!
که مثل لکنت معجول اشک و ناز نمی‌شد
چقدر عشق ظریف است مثل خشت نگاهت
میان خلوت سرباز شاه- باز نمی‌شد
شکست دست دلم روی گونه‌ها و لب‌ت را...
که طعم سرخ‌ترین استکان تازه نمی‌شد
تمام شعر خیانت شد از تمامت راوی
که پرده‌های تنش ماجرای راز نمی‌شد
لب درازترین استکان صحنه ترک خورد
و خم شدی که...
خودش را شکست و باز...

درست مثل خودم غمگین
درست مثل خودم خسته
سوار یک «توبوس پیر»
به رشت می‌روم آهسته

شبیه بچگی‌ام جا شد
درون یک کمد تاریک
صدای خنده‌ی یک لولو
که از خودم به خودم نزدیک ↓

تر است گونه‌ی ترسویم
کسی به سکس- / که می‌افتاد
کسی به عشق شدن شک شد
که گفته بود مرا از یاد...

به عشق / بازی تکراری
به بوسه دادن من در خون
به دست‌های قشنگی که
درون باغچه‌ام مدفون...

صدای هم / همه‌ام گم شد
میان خنده‌ی بی‌ربطت
گرفته بغض مرا محکم
صدای هایده در ضبط‌ات

صدای مرده‌ی یک بچه
شبیه «طاهره کوپالی»
صدای گریه‌ی یک لولو
درون یک کمد خالی

باز می‌گشت تا که بردارد
زندگی را که جا گذاشته بود
پشت این نقطه‌چین طولانی
محو می‌شد...
چرا گذاشته بود؟

به تب تند باد سپارند
خاک‌ها ریشه‌های سختش را
مثل یک باغبان غمگین که
می‌تکاند تبر درختش را...

یک علامت فقط شبیه سؤال
وارد جوی‌های خون می‌شد
سال‌ها می‌گذشت و مثل حباب
نقش می‌بست و واژگون می‌شد

یک علامت فقط شبیه سؤال
یک علامت به رنگ خون، قرمز
توی سلول‌هاش می‌چرخید
داد می‌زد که زندگی هرگز!!

زندگی غیر ایستادن بر
لبه‌ی تیغ‌های تیز نبود
باز می‌گشت تا که بردارد
پاسخی را که هیچ چیز نبود

در شلوغی موج‌های سیاه
مثل یک قطعه عکس گم می‌شد
روی تخت سپید تنهایی
گیج یک قطره‌ی سرم می‌شد

(۱۱۴)

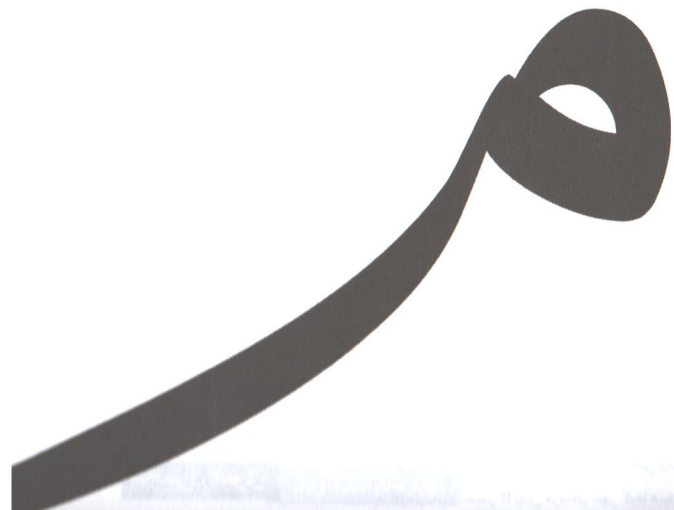
رضا و عیدی

زندگی تور چند روزه که نیست، بگذری، از خودت مرا بکنی
 با خودت می قدم - قدم تا مرگ... قید هر چه غم است را بزنی
 بروی چند روز خوش باشی، تا ابد بی خیال، هر چه که بود
 بی خیال من و خودت یعنی بی خیال خودت - خودت که منی! -
 زندگی را دوباره برگردی به تب بیست و چند سالگی ات
 باز از پشت پنجره چون ماه جزر و مد مرا به هم بزنی
 دستپاچه ترین نگاهت را به من عاشقت حواله کنی
 کپ کنم، حظ کنی، یخم بزند! زیر و رویم کنی به هر سخنی
 قادری خط به خط به هر دو جهان، خط دهی هر چه خط به خط خودت
 می توانی هدایتش بکنی، به جلوتر، به یک فرافکنی!
 تو اراده کنی... و او بشود عاشق سینه چاک هر روزت
 هر چه ناممکن است صد درصد می شود با اراده ات شدنی
 جیره بندی کنی ببندی شان، لحظه های هنوز بکرت را
 صرف زیبایی خودت بکنی، صرف زیبایی خودت که زنی
 باز گردی به متن سر بزنی - به خودت که اسیر متن شده
 سرگیری دوباره راهت را، پله - پله مرا به خود بتنی
 بعد پله کنی که من بپر، از سرت، از سرم... و بعد از آن
 هم چنان بی تفاوت و مغرور پر بگیری به پر... به پر زدنی

گاهی از «نیچه» زود برگردم، بروم خانه، خانه پیش زنم
 با محبت نوازشش بکنم، من که دیوانه نیستم بزnm!!

(۱۱۵) من قول می دهم که خودم باشم، در امتداد ساده ی یک باور
 شاید شبیه دختر «سد هاشم» با فکرهای فرفری اش در سر
 شاید شبیه دختر تنهایی که قول داده بود خودش باشد
 یک روز سرد «بهمن شصت و دو»... و بعد گریه در بغل مادر!
 و روز بعد و بعدتر از آن روز، کم کم شروع لکنت یک فریاد
 «م م م من ز ز ز زه زهر...» اسمی همیشه بی الف آخر!!
 یک شب گذشت و درد عجیبی بود در گوش های باور او پیچید
 دستی که سبز بر سر او بارید و درد مرد در تن او دیگر...
 از آن به بعد دست زمان له شد لای دلی که بسته تر از - در - بود
 بیست و چهار سال دلش را بست، بر خاطرات - بسته ی در - دختر ↓
 گم شد میان لکنت فریادش، زهر سکوت اسم خودش را خورد
 اسمی که مُرد در شب سردی از زندان انفرادی یک دفتر
 حالا که من گرسنه تر از آن شب حالا که درد می کشدم فریاد
 حالا که گوش باور من پاره ست... حالا که دل شکسته و تنهاتر...
 - «من قول می دهم که خودم باشم پشت دخیل بسته ی این درها
 آنقدر درد می کشم از خود تا یک دست سبز رد شود از این در...»

زهر اسادات هاشمی



حالابیا و خاطره‌ها را بزن به هم!

چخماقِ تر

جرقه به سالِ مرار و کتم!

انسان

چه فرق می‌کند ایران

بلاد روم

یا سرزمین مصر

شکسته

نوکِ هرم!

دارد که فکر می‌کند از بره برده‌ها

باقی نمانده عارفی‌ات را

عرب... عجم

- ما عاشقیم

هفته‌ی بعد از پرنده‌ها!

- در عصرهای گیج گذشته

تو و منم!

- سی کن!

هَمَشِ صَدایِ نَفْسِی بادِ عینِ گرگ!

تو کوه و دشت و خونه و حال و

هوایِ ارم

- یَسَنی کجان زنا؟!

- نکنه گرگ و زنبُ بجا...!

- ای روزگار گل!

چه رُسندی به ملک جم!

ضحاکِ ماردوشِ خدا خواهشی

که ما

در امریکای داغ جنوبی

که مطلقاً

بی داد می‌کند فوران

نفت و نیشکر

یاسای شب چره

سر تاراجِ مرد و زن

جولان و جیغِ جنگ و صدایِ کلاغ

برج

جاروی جادوان و سرِ مار

بددهن

ما عاشقیم!

هفته‌ی دیگر کنار هم

با یک فلاسکِ مات و

صدایِ تَرَنِ تَرَن

لبنان و چینِ چهره

اروپایِ سن زده

ریلی که خط کشیده به روی رها

شدن

- دنبال چپستی که تو را خشم می‌برد؟!

اصلاً

بیا و سیلی خود را به من

بزن!

میکروفون جیغ می‌شود از من

بین مستی و رقص کاباره

من سرم درد می‌کند آقا

بوسه‌ی نانجیبِ خمپاره

از «جمیله»... و تانک‌ها داغم

حجمِ آتش هنوز سنگین است

روی سن بندری که می‌رقصد

رقصِ هایش چقدر غمگین است

بچه‌ها را ببین، به شَط زده‌اند

آخر قصه را که می‌دانی

بس کن این نوحه را «کویتی پور»

«لبِ کارون» چرا نمی‌خوانی؟!

دل سنگر به شور افتاده

- «حاجی امشب چرا «یساری» نیست؟»

از شلمچه جواد می‌میرد

مرگ، آهنگِ لاله‌زاری نیست!

از لب بوفه سوزن ترکش

بدنت را به دردها می‌دوخت

جای زخم گلوله‌ها هر شب

مثل طعم عرق‌سگی می‌سوخت

آخرش از تو انقلابی شد

گفتی از بوی جنگ هم مستند

قطعنامه تمام مسأله بود

در کاباره را ببین، بس‌تند

از گذشته بگو که چی مانده

جز همین خاطرات تکراری

من سرم درد می‌کند آقا

توی جیت مُسکنی داری؟

مثل خود این من، من وحشی

بعد کمی سرگیجه با چایی

تصویر یک آلودگیِ کرمو

جای دو تا دندان بالایی

از شیشه دارم می‌زنم بیرون (۱۱۷)

یک چای-خون لب به لب دارم

«بابل» تو را از من نمی‌گیرد

من هم تمام هفته تب دارم

[امواج خیلی بی‌خودی داغند

امواج خیلی بی‌خودی مزمن

اخبار می‌گویند ضرر داری

دل درد، سرماخوردگی، میگرن]

گوشی تمام روز بیدار است

طعم صدایِ یک نفر تویش:

یک خش خش کش‌دار معمولی

افتاده لک خنده‌ات رویش

«بابل» ته جیب تو می‌لرزد

«نوشهر» پشت شیشه زنجیر است

من دارم از دل پیچه می‌میرم

اسم تو توی گوشی‌ام گیر است

چیزی نمی‌ریزد ته حلقم

[چایی نمای فرش را برده]

سینی کمی مایل به بیرون است

فکر تو اعصاب مرا خورده

از شیشه دارم می‌زنم بیرون...

باران گرفته است دوباره میان شعر
و قهوه باز ریخته در استکان شعر
این طعم تلخ آمده از دورهای دشت
تا باز طعم قهوه بگیرد زبان شعر
ترجیح می‌دهم که بریزم توی چای
شاید که جبه قند بیفتد به جان شعر
شاید دوباره لذت شیرینی تو را
بیرون بریزد از خودش آشفشان شعر

...
[اینجا تلفن زنگ میخورد و تو یادت میاد
که نمیتونی خودتو خر کنی
تو باید مثل خودت، خودتو بنویسی]

...
من عاشقم، سگی تر از این بچه گربه‌ها
گرگی تر از سگان هوسباز توی ده
با چشم‌های بسته مرا جستجو کنید
چون رؤیت تحرک ارواح توی مه
من پشت پلک‌های شماراه می‌روم
وقتی عقاب گاو خر اکس می‌شوید
وقتی که لیز منحنی بوسه می‌شوید

وقتی که گنج خواب پس از سکس می‌شوید
بیهوده نیست آینه دار نبودنم
بیهوده نیست - نیست - مرا شرح می‌دهد
بیهوده نیست هر مس از این خواب‌ها مرا
در مجلس سنای جنون طرح می‌دهد
من در تو عمر کرده‌ام و ریشه می‌کنم
من در تو مرده‌ام که نفس می‌کشی مرا
آزادگیت بستگی روح من به توست
اما برای چیست قفس می‌کشی مرا؟
تو عاشقی، سگی تر از این مرغ جوجه‌ها
سگ گرگ تر از آبی موج سراب‌ها
چشم تو برمودای خیال است مست مست
گیرا تر از دو ساله‌ی سرخ شراب‌ها

[بذار چشاتو به پیکری بزمن نکبت]
سکست نکردم که غزل باشی و سپید
سکست نمی‌کنم که مرا بارور کنی
لختیده‌ام فسیل بینی از عاشقی
لختیده‌ای که جان مرا تازه تر کنی
این رخت‌ها کثافت محضند حول تن
این چرک‌ها که فاصله‌ی بوسه‌ی منند
دیوار حائلند میان دل و لب
این مرزها که با لبم و... جات دشمنند
این مرزها که حس تغزل نمی‌دهند
این مرزها که جنسیت را مشخصند
این مرزها که رنگ سیاهی گرفته‌اند
یک قطره‌اند و در دل دریا مشخصند
این مرزها که نام تو را زن گذاشتند
این مرزها که حس تو را تن گذاشتند
این مرزها که آنطرف وجه اصلیات
در پیش چشم شاعر بهمن گذاشتند
این مرزها دوام ندارند واهی‌اند
این کوه‌ها قوام ندارند کاهی‌اند
باید تو را بدزد و...، ...

- «بابا بیلیم دد»
- پاهای من همیشه سر این دو راهی‌اند
خانم لطفاً با من حرف بزنید
قول می‌دهم دخترم وسط حرف زدن‌تان نپرد
و مادرم در حد بی‌سوادیش در چشم‌هایمان دخالت کند
این برگ‌ها را چیده‌ام برای روسریتان تا سبز شوید
سبزه‌ی تمام این خوشکلهای ماتیکی!
می‌خواهم ببوسم و تمام کفترهای امامزاده را بپرانم
تا تمام آسمان بنفش کمرنگ بفهمند
که شما، نوشته شده‌اید
و نذرها به دخیل چشم‌های شما سرازیر شوند
تا طرفداران محیط زیست سبزیجات را تحسین کنند
قناری سرخ بهاری خوان!

عشق‌بازی ساعت و چشم
عشق‌بازی شمع با گلدان
«دس پیرادو» و کافه‌ی خسته
پشت یک میز خالی از هیجان

پشت یک میز چوبی بی‌حس
وسط خاطرات تو در تو
من مریضم برنج تب کرده
من مریضم برنج! قرصم کو؟

شام آخر ۱۲ مریم
شام آخر ۱۲ حوا
شام آخر ۱۲ قایل
شام آخر دلم گرفته بیا...

شام آخر... و قطره‌ی اشکی
ساعت از انتظار بالا رفت
ساعت از انتظار می‌ترسد
کافه بسته‌ست وزن که تنهارفت...

گریه‌ی درد من کمی وحشی‌ست
پشت هم چنگ می‌زند در من
اضطراب کثیف دستش را
حلقه کرده به دور شانه‌ی زن

در دل من بشور جسمت را
توی این تشت قرمز خسته
یک نفر چنگ می‌زند در من
خاطرات تو را که پیوسته ↓

شکل یک جیغ لال می‌رقصم
وای فتنجان من حسود شده
توی فتنجان چقدر خوشبختم
تن فتنجان من کبود شده

حس وحشی‌گری یک چنگال
پاره کرده‌ست کیک گندم را
توی بشقاب خسته می‌ریزم
همه‌ی حرف‌های مردم را

توی فتنجان قهوه‌ی تلخی
وسط کافه‌ی کمی نگران
رقص ساعت مچی و چشمانم
پشت یک میز خالی از هیجان
ساعت ۱۰ «کیتاروی خسته
بوی عطر» جی‌وان جی «سردی
اضطرابی عینک می‌ریزد
توی کافه که بر نمی‌گردد
خنده‌های «ژگون» روی لبم
طعم لبخند مرده‌ای کشدار
یک نفر بغض می‌کند در من
زل زده در به چشم‌هام انگار
چشم‌های چقدر خسته شده
چشم‌هایم اسیر کاپوسند
موش‌های کثیف دندانم
ناخنم را مدام می‌بوسند

دست سپید دلبری‌اش را جلو کشید
 پس رفت، دست دیگری‌اش را جلو کشید
 ترسید از اینکه فکر کنم... عاشقش شوم!
 انگشت زرد زرّری‌اش را جلو کشید
 صبح شما بخیر! کمی صف شلوغ بود
 آرام نان بربری‌اش را جلو کشید
 بر صورتش تصوّر سیلی نشسته بود
 ردّ گل برادری‌اش را جلو کشید
 حس کرد لازم است که قربانی‌ام کند
 صبر بلند هاجری‌اش را جلو کشید
 بی‌سرپناه دید مرا سایه‌دار شد
 آن قامت صنوبری‌اش را جلو کشید
 حس کرد آدمم... و پر از شور و سوسه
 لبخند زد... و روسری‌اش را عقب کشید!



حلزون طعم تازه‌ی لزجی ست، پیش ماهی سیاه در تابه
 بعد آن هم عجیب می‌چسبد، دوسه تا استکان نوشابه
 مثل جیغ آماتور ویولون می‌کشد تابه را به روی خودش
 حلزون عاشقانه می‌خندد، حلزون شاعرانه خود را به ↓
 در و دیوار می‌زند، دیوار، در / نمی‌آید از خودش بیرون
 مثل حسی که خوردن لب‌هات، مثل حسی که با تو هم‌خوابه ↓
 بودیم انتظار تلخی بود
 که تخت می‌شد

خیالم

برای خواب‌های ندیدنت

و درد می‌کشم درد که می‌خوردم که درد می‌خوردم
 که می‌خوردم به درد که به درد می‌خوردم که می‌میرم به درد
 که می‌خوردم / که می‌مردم / به درد
 که به درد می‌خوردم
 که به درد می‌مردم
 که به درد می‌میرم
 که به درد می‌سوزم
 که خسته شدم / خسته‌ات / که شدی
 خسته‌ات کردم که
 ا - - - - - !!!

توی افکار مشکلی تفلون، حلزون گفت: تف به این تابه
 تف به این تابه‌ی لزج، تف به: هر چه بعد از تو، هر چه «نوشابه» ↓
 می‌خوری که؟ نه آقا نمی‌خورم / من هیچ وقت مثل [شما] خودتان جای این بند
 هم‌خوابه بگذارید]

مثل سیگار نیمه خاموشی
زیر کفشی که بعد با عجله ↓
روی سکتو دویده سمت قطار
: «واکن چار؟»
- «بدو همین بغله»
خوشی هی تکان تکان خوردن
روی خط‌های تا ابد رفته
کوله‌ای که یواش پر شده است
توی هر روزهای این هفته
تکیه به صندلی سرد زدن
روی تصویر ساکت بیرون
پرش فکرهای سر در گم
در صدای بلند تلویزیون
در سرش پخش می‌شود تصویر
دست‌های فشرده بر گوشش
ایستادن میان واگن‌ها
روی سیگار نیمه خاموشش
آخرین لحظه‌های خویش را
از تکاپوی شهر در بردن
توی خواب عمیق یک کوپه
خوشی هی تکان تکان خوردن
فکر یک جای واقعا تازه
پرش ذهن روی خط زمان
هیجان توقف آخر
توی یک ایستگاه بی پایان
می‌زند از قطار بیرون... و
دیده انگار قبلا این جا را
روی سکتو هنوز سیگاری
می‌کشد آخرین نفس‌ها را

الهام میزبان

مردانه:

توضیحات: با توجه به اینکه یک مرد هرگز نمی‌رود
بنشیند هی آبغوره بگیرد، از به کار بردن قافیه‌ی
آبغوره، هی و هرگز عمدا در این شعر پرهیز
شده. همچنین این شعر هیچ ارتباطی به سفرهای
استانی و طرح بخشودگی مالیاتی ندارد و مدت‌ها
پیش از سریال یوسف پیامبر سروده شده است!

کوری که مرد نیست اگر هست کوره است
نوری که مرد نیست اگر هست نوره است
در بین این دو واژه اگر ارتباط هست
از جنس ارتباط «سدموم»... و «عموره» است
در بین این دو آدم اگر ارتباط هست
جنسش جناس پیرهن پاره پوره است
و پیرهن نشانه‌ی آن یوسفی ست که
یا اسم سوره است... و یا... اسم سوره است!
فرضا که دومی ست زلیخا! قصه پس
عشقش به یوسف

طبیعتا دیگر از نوع عشق‌های سدوم و عموره نیست
عشقش دل و پلی ست که هی شعله می‌کشد
آن دل تور و یوسف و یوسف تنوره است
گویند عشق کور کند نور دیده را
دقت کنید:

گویند عشق کور کند نور دیده را
دیدید؟ کل شعر فقط کور و نور بود؟
گفتم که کل شعر فقط نور و کوره است!

زنانه:

حمام را بپوش... و این بیت خیس را
آهن بشو... و زنگ بزن به پلیس‌ها
از جنس حرف‌های درونی توست: شعر
مثل صدای لولگی فیس فیس یا ↓
مثل صدای زخمی یک چشم خونی است
حالا بیا و نحسی آن را پلیس تا
حجب و حیای سرقتی ات منفجر شود
در متن گفتگوی تو با سایت ایستا

بچگانه:

کشیده‌اند تمامی شیر پستان را
سپرده‌اند به قصاب، گاو خندان را
چه مانده است از آن سینه جز زنی خسته
که پنج بچه و یک مرد خورده‌اند آن را؟
چه مانده است از آن خنده جز دهانی که
نشان د کتر داده‌ست درد دندان را؟
بگو چگونه برای تو درد دل بکنم؟

بریده‌اند زبان دراز حیوان را:

علف... فلس... انس... عن... لف... اسل... نفس... انسا... ف
لنس اناف فلاسیده ست علفان را
حقیقتی که در این بیت بود من کردم
درون متن خودم لایه‌های پنهان را!
منی پریده به پشت کلفت گاو خودش
مهار کرده شده شاخ‌های عصیان را
منی پریده به پشت خمیده‌ی د کتر
دویده باز تمامی راه درمان را
منی پریده به قصاب گوسفند بدن
که پشم را بخوری و سیل بریان را
پ/ریدگی بخوری که پری من بودی
و خواستی بسرایی پریدگی مان را
و خواستی بنویسی/نه جز زنی خسته
که پنج بچه و یک مرد خورده‌اند آن را ↓
ولی نشد زیرا: علفوان سلفان عن
تمام شعر علافیده‌اند فلسان را!

محمد حسینی مقدم

می نویسد تو را خدا/ حافظ
 «عکس تو توی جام افتاده»
 لرزه‌های همیشگی شانه
 چشم‌های چقدر آماده
 مثل حال و هوای برزخی
 گریه در خنده‌ی عروسی که...
 بوی نه‌نهماسیده روی لب‌هایش
 توی آیینی عیوسی که...
 مثل شب خلسه‌های معتادی
 که خودش را گرفته توی بغل
 مثل بغضی که بی اجازه‌ی تو
 می‌شود با صدات بجه محل
 و نگاهی که آرزو کرده
 آسمان بدون شب‌پره را
 بغض‌ها پابرهنه می‌رقصند
 کوچکی بی عبور حنجره را!
 عکس تو که شبیه من شده است
 می‌کشد توی جام خمیازه
 مثل قرآن‌خانه‌ی من و او
 خاک خورده، بدون شیرازه
 عکس تو توی جام خیره شده
 «زن و عطر و نماز»... گندم را
 من ولی توی جام می‌دیدم
 انعکاس نگاه مردم را
 عکس تو توی جام شعری شد:
 من؟ گناهی بزرگ! من؟
 یعنی:
 تو قرار است دست و پا بزنی
 توی این تن تن تن یعنی؟

سبده زهرا بصارتی

جرم بزرگ‌تر می‌شد
 دست من را بگیر گم نشوم!
 دست من هی عرق عرق گریید
 توی این آبگیر گم نشوم!
 دست تو تشنه تشنه تر می‌شد
 خیره بر نیمه‌ی پر لیوان
 دست من تشنه تشنه تر می‌گفت
 تو مرا جرعه جرعه جرعه بخوان
 آمدم تا که چشم بگذارم
 پشت دیوار شانه‌ات سک سک!
 شانه‌های تو زود قائم شد
 پشت چشمی که کرده‌ام نازک!
 شانه‌های تو زود غیش زد
 آسمان می‌شنید عطرت را
 پشت پس لرزه‌های شانه‌ی من
 شعر بارید سطر سطر را
 مثل پیغمبری که بودن او
 گم شده در عروج بی پدری
 شاید این زخم‌ها تو را بکشد
 پای حرف صلیب تازه‌تری
 می‌نویسد تو را خدا/ حافظ
 این «خدا»یی که از دهن افتاد
 مثل یک مستی تباه شده
 «شرمش از چشم می‌پرستان باد»
 عکس تو توی جام جاری شد
 روی لب‌ها ت خنده‌ی عصبی
 مثل یک قطعه شعر زندانی
 توی یک فصلنامه‌ی ادبی!

فر

حمید سهرابی

باد می‌آید از سرم بیرون، می‌خزد لایه‌لای فرفره‌ام
 لرزه می‌افتد از سر تختم تا ته میله‌های پنجره‌ام
 فرفره چرخ می‌زند من را دور تا دور این اتاقک زشت
 طبق معمول می‌رسند سریع دشمنانی که...
 [در محاصره‌ام!]

فرفره چرخ می‌زند... و از آن دوسه تا مرد گنده می‌آیند
 بعد تزریق می‌کند دکتر قصه‌ات را درون خاطره‌ام:

↓

خواب در چشمم و تو در مغزم، باد در کوچه و تو در کوچه
 شاید این ابتدای ویرانی ست انتهای جنون یکسره‌ام
 باد می‌آمد و تو می‌رفتی، باد می‌رفت و کوچه خالی بود
 گیر می‌کرد قصه‌ات لای سرنوشت: نخ گره گره‌ام!
 سرنوشت: کتاب و شعر... و تو، سرنوشتم که بودی و بودم
 کورسویی که روشنت کردم جلوی چشم‌های مسدودم
 گره کور فلسفی بودم که به دندان عشق وا شده بود
 چای و سیگار و شعر و قصه و فیلم روی میزم «دوتا دوتا» شده بود
 دور تا دور میز می‌چیدیم فرفره‌های کاردستی را
 دست در دست چرخ می‌خوردیم توی ذهنم تمام هستی را
 «دور کنند» دوست و یک آغوش، «دور کنند» دو شعر و یک لب‌خند
 گره‌ی تازه روی تختم بود گره فلسفی من هر چند...
 گره‌ام ارتباط ناجوری که درون تنم شدیدت کرد
 کور بودم... و دیر فهمیدم، باد یک روز ناپدیدت کرد
 دست‌های تو خالی از ابهام، چشم‌های تو بی فروغ شدند
 تا زمان مسکن بعدی همه‌ی قصه‌ها دروغ شدند
 باد ذهن مرا ورق می‌زد زندگی «دور تند» رد می‌شد
 - «تو نباید...»

ولی تو می‌رفتی، حالم از کل قصه بد می‌شد

پنجره بسته و اتاق آرام، روبه رویم نشسته دکتر من
 در سرم یک مسکن و در دست برگه‌ی نوبت مشاوره‌ام

عبور از مرزهای دور
نشستن توی تاریکی
هراس از رفتن و ماندن
هراس از بعد نزدیکی
سوال گیج من، از من
سوال مرگ از هستی
جوابم را نفهمیدن
هجوم آوردن مستی
دوباره چشم می‌بندم
که برگردم به خاموشی
عبور از مرز بی‌حرفی
سکونت در فراموشی
دوباره چشم می‌بندم
به واهی زندگی کردن
تمام عمر پوشیدن
شفاهی زندگی کردن
تنم را درد می‌گیرد
نگاه آسمان پوشت
دوباره چشم می‌بندم
که برگردم به آغوش
بین اینجا زمین سرده
بین اینجا زمان دیره
یکی تا صبح می‌لرزه
بین خوابم نمی‌گیره
بذار با تیک تیک ساعت
رفیق حق هفت باشم
رها کن سایه‌ی شب رو
که تا صُب عاشقت باشم

منو می‌گیرن از بودن
از این بغضی که سر رفته
هجوم هفته‌هایی که
بدون تو هدر رفته

(۱۳۰)



کجای دشت‌های دور
دوباره گم شده‌ام؟
بسه تنهایم می‌خسبم
خودم را تنگ می‌چسبم

مسدای باد در گوشم
فرور موگ در مشم
لباس ملخ پوششدم
خودم را در خودم کشم

سقوط از ارتفاع مرگ
گریز از رنج از سستی
کسب نقشه‌ای نبود
درون خوب خوشبختی

هراس از رفتن و ماندن
هراس از بعد نزدیکی
هراس از مرزهای دور
نشستن توی تاریکی

(۱۳۱)

کندم از خنده خودم را و به غم چسبیدم
به هوای شب تو چند قدم چسبیدم
تکه تکه شدم و باز به هم چسبیدم
عکس برگشتگی‌ات را به خودم چسبیدم
هیچکس فکر نمی کرد تو یارم باشی
مرد خوبی شو و برگرد، کنارم باشی

خبری نیست درون من بیرون از تو
مثل سابق شده لیلای تو مجنون از تو
اشک می ریزم و می ترسم از این خون، از تو
نامه‌ی آخری‌ات آمده، ممنون از تو!
گفته‌ای زود نمی آیی و مجبوری که...
ودلت تنگ شده راستکی... جوری که...

دارم از هوش/ نمی رفتی و در آغوشم ↓
خواب می دیدی و آهسته کسی در گوشم ↓
شعر می خواندی و می فهمیدم بی هوشم
دست‌های تو و گرمای تو را می پوشم
جیغ زد در بغل ساکت من پیرهن
پاشدم باز هم از خواب تو و آمدنت

فکر می کرد به تنهایی در این کابوس
بخت برگشته‌ی من در تن یک تازه عروس
خسته از رفتن و از آمدن تو مأیوس
منتظر بود ببیند که تو... اما افسوس...
توی دنیای خدا چیز غم انگیزی نیست
خواب بد دیده‌ای انگار گلم! چیزی نیست

سنّ شناسنامه‌ای‌ات جابجا شده
یک گوشه چسب خورده و جایی جدا شده
اصلاً درست نیست که تو دست برده‌ای...
اصلاً چطور سنّ تو این گوشه جا شده؟!
حالا بلندقدتر و زیباتر و بزرگ،
مردی جسور جای تو از عکس پا شده
تو توی این لباس نظامی عقاب نه!
یک غنچه بین این همه گل‌های وا شده...
دل جزء کوچکی ست برای رها شدن
وقتی که ذره ذره تنت مبتلا شده
دست منوری شده در پادهای داغ
دستی که خسته از قفس شانه‌ها شده
امواج رادیو سر هم جیغ می کشند
صالح شهید... نه... نشده... یا... چرا شده
در آخر تشهد مادر خبر رسید
جبران چند سال نماز قضا شده؟!
زن‌های خانه کفش تو را جفت می کنند
پایت اگر چه طعمه‌ی خمپاره‌ها شده
مردان ده بر آب روان حجله ساختند
دستان خواهران تو زیر حنا شده
حالا شناسنامه‌ی تو سنگ ساده‌ای ست
آنجا به نیام کوچک تو اکتفا شده
اینگونه تکه‌های اونیفرم خونی‌ات
پرچم برای صلح در این روستا شده!

دارم از تلخی این فاصله کسودت را
ریختم اشک که جاری بشوم رودت را
سوختم، توی هوا پخش کنم دودت را
که فقط خواستام آمدن زودت را
توی دنیای خدا چیز غم انگیزی نیست
خواب بد دیده‌ای انگار گلم! چیزی نیست
شهر خالی شده از بودن تو مخصوصاً
اجتماع همه‌ی غربت دنیا در من
چادر لخت تو را رفتن و دانشگاه زن
راه باریک تو را رفتن و دانشگاه شدن
یادمان رفت که از بوسه به بستر برسیم
یادمان رفت به یک آخر بهتر برسیم

می‌توان مرور کرد تیشه و درخت را
عشق و بیت و اشک و آه سال‌های سخت را
پایرهنه دم زدم روی ماسه‌های داغ
در شفق نیافتم رد پای بخت را
ما قرار داده‌ایم روی آفتاب
قلب‌های همچنان شیشه‌های تخت را
آفتاب خنده رو تن برهنه می‌کند
جان تازه می‌دهد مردم کرخت را
من کبوتری سپید زیر سقف آسمان
می‌کشم به سوی خویش طفل «پای تخت» را
رختشوی تندباد روی بند آسمان
پهن کرده هر طرف ابرهای رخت را
در تموج جنون می‌توان عبور کرد
موج‌های وحشی و صخره‌های سخت را
آی نازنین بیا پشت سر گذاشتیم
جوی آب و جوگی و سایه‌ی درخت را

(۱۳۴)

به او که خواهد آمد...

صدا صدای عبور پرندگان قمی‌ست
صدای زلزله‌های انرژی اتمی‌ست
صدای ضربداری روی نقشه‌ی ایران
فرار منطقی آرش کمانگیران
سوال صنعتی ژورنالیست‌های جهان
جواب سستی روزنامه‌ی کیهان
شعور مخفی فرزندهای بن‌لادن
به جان ریشه‌ی اسلام ناب افتادن
صدور خانگی دختران ایرانی
زنان چندم قدیس‌های لبنانی
پریش خاطر دریای زرد بوشهرم
همیشه منتظر صبح اول مهرم
که زنگ اول یک سال کهنه را بزنند
دوباره پنبه‌ی مردی برهنه را بزنند
که فقر آمده تا چانه‌اش به مهمانی
به کفر آمده با خنده‌ی مسلمانی

■

جهان برای هبوطی دوباره آماده‌ست
کسی به‌زور مرا با تو آشتی داده‌ست
کسی که شاه گدازلف‌های مسکین را
بی‌چند از سر شب نسخه‌ی فلسطین را
جهان سوّم ما مبتلا به شب گوری‌ست
همیشه منتظر یک رئیس جمهوری‌ست
که باده می‌دزد از گیسوی شکن شکش
جهان سوّم ما گم‌شده‌ای‌ست از وطنش

(۱۳۵)

آینه! روی گریه‌ی من شرط می‌بندم
 من شرط را می‌بازم و آینه می‌خندم
 دنیای من جز چار دیوار اقامت نیست
 دریا اگر باشم در این مرداب می‌گندم
 تنهایی من نیمه‌ی گمگشته‌ی من بود
 تقدیر من این بود تا با خود بی‌بندم
 از در به... دست با... خود را بایی، برای خود
 مادر، پدر، همسر... و حتی گاه فرزندم
 شاید همین شب‌ها به روی پاره کاغذ هام
 در احتضار افتادم و

- «حَوَّوْو اااا!...»

و جان‌کندم

وقتی عیار مرد را با مرگ می‌سنجند

مردانه می پرسم شبی از مرگ: من چندم؟

عکس تو مثل پنجره بر روی دیوار است...
من بر شکست آینه، با گریه می خندم!

پ.ن:

دیوار دیوار دیوار دیوار دیوار

دیوار دیوار دیوار دیوار دیوار

دیوار دیوار دیوار دیوار

دیوار دیوار دیوار

دیوار دیوار

دیوار

ديار

دار

در

(۱۳۴)

یک جهان، کرم، ز «مانحت» زمین می‌ریزد
درد من درد بهاری ست که می‌بایزد
فاصله داشت کمی بین همه کم می‌شد
شکل میمونی هر حادثه آدم می‌شد
در نت، گرگ نگاه بد من ریخته شد
وزنه‌ی عشق، به چیز همه آویخته شد
مرد عاقل شده زیراب خودش رازده کرد
آمد و چشم، به یک باسن تیا زده کرد
اتفاق آمد و من یاد تو افتاده نشد
وقت، آماده شد و حادثه آماده نشد
مردم زن شده دنبال لب افتادند
بوسه را مثل هوا به همه کس می‌دادند
نور کم... مردمک شهر گشاد است امروز
شهر، در فکر کمی نکیه به باد است امروز
بختک ثایه‌ها روی تنم پهن شده
شهر ویران تو زیر بدنم پهن شده

آنکه از حادثه سُر خورد و نیفتاد، منم
مثل سیم «نیوتون» گم شده در پیرهنم
مثل یک کرم، که سب از دهنش افتاده
شح شهر تو سیلی زده تو ی دهنم
زن! بین! از همه ی وحشی من، هارتر است
سگ چشم تو که افتاده به جان بدنم
تو ی من، یک «هن» دندان شده هارم کرده
دو سه روز است که من مرده ... این من نه منم!

هر چه من بود میان تن تو جاشد و بعد
لحظه‌ی مرگ برای تو مهیا شد و بعد...

چشم‌های تو را شکار شدم
و به این راحتی، دچار شدم
بانگ یا بانگ، مساله این بود
وارد بازی قمار شدم
سرد سردی و سبز می‌دیدم
در زمستان تو بهار شدم
گریه گفنی و سخت باریدم
اشک گفنی و سخت باریدم
روزهایی در انتظار گذشت
روزهایی در انتظار گذشت
گاهگاهی به صبر می‌کردی
گاهگاهی به اختصار شدم
نه خوردم به اختصار شدم
و همین چیز خنده‌دار شدم
نقطه‌ای تیره، صفحه‌ای روشن
لکمی ننگی روزگار شدم

مثل پیک‌های تلخ سیگارت
به مرور زمان غبار شدم
لحظه‌هایی که دور دور شدی
صحنه‌هایی که تار تار شدم
مرد بودم... و گریه؟ نه! هرگز
شش شکل زار زار شدم
و تو در من تمام هم نشدی
داستانی ادامه‌دار شدم
روزها شعر، باز شب‌ها شعر
حالت «شبه پایدار» شدم
تا که یک بار مهربان باشی
در حدود هزار بار...
نه! صدایم به گوش تو نرسید
هر چه من بیشتر هوار شدم
فاصله پا به پیمان آمد
تا که گم بین گیرودار شدم
رفتی و... دود از سرم برخاست
خام تو بودم و... بخار شدم
«عشق یک چیز واقعا زیباست»
مثل این شعرها، شعار شدم
سقف محکم، طناب محکم و بعد
همین!

شیه قل آخر درون آکواریوم
شیه خلسه‌ی سنگین به لطف صد والیوم
شیه لخته‌ی مرگی که می‌شود باشد
شیه کشتن ذوقی به زور یک کاندوم
شیه مردن مردی از ارتفاع دلی
شیه خوردن سیبی به مزه‌ی گندم
شیه قهوه‌ی تلخی که... عقرب افتاده
شیه قصه‌ی تلخی که دختر مردم ↓
تو را میان غزل‌هاش نانوینا کرد:
که انتخاب تو اصلا به صورت رندم (random)...
تویی که از ته دنیا فقط بد آوردی
تویی که بخت خرابت که دفعه‌ی چندم...

شیه بلع خودم.
نه! شیه استغفرالله ↓
غ کل خاطرها روی عکس یک خانم.

صنعت، بلوغ تکنولوژی، ارمغان قرن
علم نانو، فضا، ژنتیک، وسعت قفس
ماشین ظرف‌شویی چه راحت که می‌کند...
زن را/ خرید/ دنش به شما واجب است و بس!

وقتی که این جهان «مد» و «درن» می‌رود
[یعنی کمی پز الکی با کمی الک!]
دارد همیشه سمت سقوط و و و و به سوی سقوط
یعنی جها و نون بزرگش زده کپک!

مادر (بهشت) زیر دو پایش لباس چرک!
معشوقه هم به معنی سکسی بدون رحم

مترو نشسته در من و هی فکر می‌کند
بعد از گذشت این همه از عمر و رشد فهم

«اقدس» هنوز هرزه‌ی در «فیلم فارسی» است
مرجان و داش آکل قصه... [که توی کف!]
کبری هنوز در «ت» تصمیم جازده است
سارا هنوز یار دبستانی...
بخفا!

مترو به خانه رفته و من توی ایستگاه
هی خیره می‌شوم به دو تاریل در به در!
می‌خواهم از.....
آخ..... سردرد بی‌پدرا

بیخ... گریه... شکست... می گردم
 در کجایی که هست، می گردم
 رفت... تاریکی بود... ماندم تا...
 یک نفر باز می کند در را
 بغض را در گلویم می خوردم
 و خوردم را به خواب می بردم
 چشمم از غم گرفت، می ترسم
 بغلم کن که سفت... می ترسم
 خیس کردم دوباره بختم را
 باز گشتم تمام بختم را
 چیزی از من رسوخ کرده... قوی؟
 ختم دارم که پشت پرده... قوی؟
 جمع شد در مکتبی... قوی؟
 نکه نکه منی که مصلوبی
 می زند زیر سینه ام «مردی»
 تو به دنبال چیست می گردی؟
 او به دنیا تو را نیاورده
 ندی بپر اهنم یکی مرده!
 می خورد بر هم از تو عالم چون...
 زندگی / مرا بگیر و بکن

تغییر

عکسم از روزنامه گم شده با...
 منتظر / می کنی مرا پیدا ↓
 زیر تختم به قبر داخل شد
 عشق من! نیمه‌ی تو کامل شد
 توی چشمان من تمرکز کن
 و به افکار من تجاوز کن!
 دست خود را بگیر در دستم
 - «بعد اندیشه کرد پس هستم!»
 که به فتح اتاق مجبورم
 من به این اتفاق مجبوروورم
 رد نشو! بیشتر کنارم باش
 شاهد نقشه‌ی فرارم باش
 در سرم فکرهای مرموزی
 من تو را خواب دیده‌ام هر شب
 می لبانم لب تو را بر لب
 عشق، غمگین، فشرده در قیرم
 حس نمودم سبک تر از ابرم
 من از این حس خوب می ترسم!
 بغلم کن!... نکوب!... می ترسم!
 دو دریچه، دو حفره‌ی تیره
 چشم‌های زنی به تو خیره
 در خودش یاد / می کند من را
 و کسی شاد / می کند من را
 زندگی، خالی از تفاوت من
 کشته بودم ترا توسط من
 یک نفر باز می کند در را
 گریه کردم سکوت آخر را
 لذتم را ببر به خودسوزی
 با خودت یاد کن مرا روزی

پدیده‌ای چون غزل پست‌مدرن را نباید نادیده گرفت ×××

محمدعلی بهمنی ××× شعر یک موجود زنده است و همچون انسان، اگر دوره و تکرار شود، خواهد پوسید. شعر نیز چون انسان به تغییر نیاز دارد تا زنده بماند و نفس بکشد. وظیفه‌ی ما این است که اجازه ندهیم این نوباوه به بیراهه رود. ولی اگر منکر فضاسازی‌های غزل پست‌مدرن شویم، منکر خود شده‌ایم. ××× غزل پست‌مدرن بی‌شک یک جریان بوده و امروز هم هست و ادامه نیز خواهد یافت. تنها باید آرزو کنیم که این جریان چون برخی جریان‌های دیگر که گاه به انحراف کشیده شدند، از مسیر صحیح منحرف نشود. ××× پدیده‌ای چون غزل پست‌مدرن را نباید نادیده گرفت، حتی اگر موافق این گونه غزلسرایی هم نباشیم، نباید دستاوردهای آن را نادیده بگیریم. این جریان، نوزادی است که متولد شده و اگر چه ما حق داریم در صورت مخالفت با آن در جشن تولدش شرکت نکنیم، نمی‌توانیم دیگران را از شرکت در این جشن بازداریم. به گمان من، این جریان می‌تواند خدمت‌های بزرگی به سیر غزل ما داشته باشد؛ اگر و تنها اگر آنان که در این راه گام برمی‌دارند، هوشمندانه با آن زندگی کنند. ××× وی با اشاره به برخی ویژگی‌های کارساز و مهم غزل پست‌مدرن خاطر نشان کرد:

برای مثال، فضاسازی‌های غزل پست‌مدرن در شعر پس از نیما وجود و سابقه ندارد و از ابداعات خاص این جریان است. انصاف اگر داشته باشیم، باید بپذیریم که این جریان، تنها نوعی دنباله‌روی کور کورانه از شعر پیشینه‌دار ما نیست و اگر نبود حضور بزرگانی چون منوچهر نیستانی

و حسین منزوی و دیگر عزیزانی که راه این

دور را ادامه دادند، شاید ما امروز

همین غزل پس از

نیما را

هم که این قدر به آن می‌بالیم، نداشتیم. هر پدیده‌ای مولود شرایطی خاص از نظر جغرافیایی و تاریخی است. غزل پست‌مدرن هم -چون هر پدیده دیگری- قطعاً شرایط تاریخی و زمانی لازم را برای به وجود آمدن و متولد شدن داشته و بدون آن شرایط، امکان تولد آن وجود نداشته است. همه این‌ها یعنی این جریان، شرایط به وجود آمدن را دارا بوده است. نکته این جاست که شاعران جوانی که غزل پست‌مدرن می‌گویند، بعد از تولد این جریان، چگونه آن را ادامه دهند. تاکید می‌کنم هر که این جریان را نادیده بگیرد، گویی خودش را دوره می‌کند و تکرار می‌کند. همچنین در مورد اجرای شعری، اگر چه شاید اجرای این شاعران مورد پسند من نباشد، ولی نباید فراموش کنیم که در جنس رویکرد این شاعران به غزل، معماری شگفتی هست که نمی‌توان منکرش شد. ما باید از دریچه‌هایی که به دست این جوان‌ها به روی غزل باز شده، بهره ببریم. هر که این پدیده را ندیده بگیرد، خود را ندیده گرفته است.



اصطلاح «غزل پست مدرن»، اساساً بی معناست! xxx قریان ولیثی xxx شرایط خاصی در ورود جریانهای فرهنگی به کشور ما وجود دارد. بدین معنا که بیشتر جریانهای فرهنگی زادهی غروب به شکل وارداتی و بدون نقد و بررسی کافی و کارشناسی دارد عرصه ادبیات ما می‌شوند. فعالان ادبی ما از طریق ترجمه تئوری ادبیات غروب با جریانهای فرهنگی جدید آن حوزه آشنایی شونده و از راه ترجمه آثار اصلی که آن تئوری‌ها را تغذیه می‌کنند، چرا که ترجمه آثار اصلی که آن تئوری‌ها را تغذیه می‌کنند، کنار هم آمدن نام یک قالب شعری و یک مکتب فرهنگی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ باید دید وقتی چنین مفاهیم، جریان‌ها و فرم‌هایی در کنار قالب‌های پدید آمده از آن آثار هستند. xxx کنار هم آمدن چه معنایی دارد؟ غزل، مثنوی و شعر نیمايي قالب‌باند. ولی غزل پست مدرن یعنی چه؟ xxx اگر بازنگاهی مستقلا به قصه نگاه کنیم، می‌توانیم بفهمیم که اصطلاح «غزل پست مدرن» اساساً بی معناست. پست مدرنیسم در غروب یک جریان فرهنگی است؛ ولی غزل یک قالب شعری فارسی است. من تأکید دارم که کنار هم نشستن این دو بی معنی است. xxx جریانهای اصیل نوآوری چون غزل پست ادبیات فراتر از مد هستند. در حالی که جریانهای پست ادبیات فراتر از مد هستند. به مطرح کردن خود، معرفی و بعد هم، فراموش می‌شوند. همدی این‌ها را در حالی است که تجربه نشان داده خلأ همدی همدی روئندی پنهان تر و آرام تر دارد و به همین دلیل موفق می‌شود فرم جدیدی را با محتوای توسعه یافته‌تری معرفی کند.

(۱۴۶)

غزل پست مدرن ریشه در مهاجرت افغانه به ایران دارد xxx اکبر اکسیر xxx غزلسرایی در شرایط امروز، چون شنا کردن در آکواریومی مسدود است که راه به دریایی نمی‌برد. من ریشه‌ی غزل پست مدرن را - که آن را با غزل فرم یکی می‌گیرد - به جنگ افغانستان و کوچ شاعران افغان به ایران مربوط می‌دانم. xxx من در سال ۷۲، آخرین غزلم را با مطلع «امشب غزل مهمان این خودکار و کاهی ست/ گیسو پریشان کن که فصل روسیاهی ست» بوسیدم و کنار گذاشتم. چرا که قرار بود نسل جدیدی از جنس شعر، سرودستی روی غزل قدیمی بکشند و در جامه‌ای نو، آن را به ضیافت شعر امروز بپزند؛ ذوق و ذائقه‌ی ایرانی را در نظر بگیرند و نوگرایی را با سنت پیوند بزنند و پلی باشند از یادگاران باستان تا اهالی امروز. xxx هیچ انسان خوش فکر و خوش سلیقه‌ای با تجدد و مدرنیسم نمی‌تواند مخالف باشد؛ به شرط آن که قاعده‌ی بازی رعایت شود. xxx در آسیب‌شناسی غزل پست مدرن باید کمی به عقب‌تر برگردیم. جنگ افغانستان و ورود شاعران افغانی با همان طراوت لهجه‌ی دری، نوعی از غزل را در محدوده‌ی ادبی ما تزریق کرد که بیشتر به غزل آسان معروف بود؛ که بالحنی صمیمی به محاوره‌ی دردهای انسان می‌پرداخت و از جنگ و آوارگی و بی‌پناهی انسان می‌گفت. این نوع شعر در مقابله با غزل زمخت و فاخر ایران، فضایی ایجاد کرد که ما را به این باور رساند که اگر برادران افغانی به ساخت و ساز و معماری در هیئت کارگران بی‌شناسنامه طراوت خاصی دادند، از سوی دیگر، شاعران نشان به معماری غزل نوی ما پرداختند و این آغاز دگرگونی در غزل مدرن ما بود. xxx چرا که آنها به زبان خودشان حرف می‌زدند و لحن ساده خود را به کار می‌گرفتند. xxx اما وقتی لهجه به فرم تبدیل شد، مثل موبایل و اس‌ام‌اس و چت رایانه، شد بازی جوانان شاعر ما و از فردا، مسابقه‌ی یافتن قافیه‌های اجق و جق و سوژه‌های ژورنالیستی، غزل مدرن ما را به صفحات حوادث

روزنامه بدل ساخت و این سفارش نیما از یادمان رفت که در بی‌نظمی هم باید نظمی باشد. بدین ترتیب بود که هر چند غزل طراوت دیگر یافت، بین مردم رفت و در سبب مصرف شعرخوان‌ها جای گرفت، اما فراموش‌مان شد که اگر وارد بازی می‌شویم، مجبوریم قواعد آن را نیز رعایت کنیم. xxx هر تلاشی در عرصه غزل داشته باشیم و هر نوع نوآوری، از آنجا که نوآوری‌های مان تنها در محدوده‌ی وزن و قافیه است، شعر گفتن مان مصداق شنا کردن در یک آکواریوم مسدود است. انگار من ستون‌های تخت جمشید را بیاورم و نمای گرانیته به آن بدهم به نام نوگرایی؛ که این گذشته از محو و نابود کردن میراث فرهنگی، یک تجدد بی‌اساس خواهد بود. غزل را پاس نداریم، چونان قالی کرمان، چونان نقش‌های تخت جمشید، چونان کاشی‌های مسجد شیخ لطف‌الله، چرا که قداست آن، قداست ادب هزار ساله‌ی ماست. اگر دست به نوآوری می‌زنیم، سلیقه‌ی ایرانی، مخاطب ایرانی و اصالت هنری را نیز در نظر بگیریم و آن را فدای رقابت و بازی‌های محفلی خود نکنیم. پلی باشیم از اصالت حافظ تا شکوه غزل‌های شفيعی کدکنی و منوچهر نیستانی و حسین منزوی و محمدعلی بهمنی و عزیزانی دیگر. xxx **غزل پست مدرن می‌خواهد به زیباسازی لحظه‌های انسان بپردازد xxx آرش نصرت الهی xxx** غزل امروز می‌تواند با تلفیق المان‌های سنتی خود با روحیه نقصان‌بینی و غم‌گساری مدرنیستی، به برداشتن مرزها و مواضع تثبیت شده‌ی مفاهیم بپردازد. xxx قبل از آن که عبارت مورد بحث را به زبان بیاورم، جامعه‌ی امروزمان را در جمله‌ای وصف می‌کنم: درهم دویده‌ای که بدون شناخت کامل از شاخص‌های سنت خویش، بدون استقرار کامل شاخص‌های مدرنیته و حالا بدون شناسایی و تدارک کافی در بسترهای پست مدرنیسم، نمی‌دانم به کجا می‌رود. xxx حال می‌گویم «غزل پست مدرن»، تا با دقت در عناصر آن، کوششی کوتاه در فهم آن داشته باشیم. غزل به عنوان سمبل شعر کلاسیک مادر دهه‌های اخیر حضور داشته و در واقع همواره رایج‌ترین قالب شعری کلاسیک ما بوده و هست. کوچ مفهومی غزل از جایگاه مغالطه‌ی سنتی خویش به سمت زیست‌گاه‌های اجتماعی، خود نوعی مدرنیته‌گری را در بستر غزل، به وجود آورد و شاید آغاز این عبارت نیمه مرسوم «غزل پست مدرن»، از همان جا باشد. xxx همه‌ی این‌ها یعنی ریشه‌های معنایی نوعی نوع‌گرایی، غزل را از زیبایی بر که بودن به طراوت رود بودن رساند. البته نمونه‌های کمی از نگاه انتقادی - اجتماعی در غزل سنتی ما به خصوص حافظ (در مواردی چون: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند...) به چشم می‌خورد؛ اما تفکر حاکم بر غزل نوگرای ما چیز دیگری است که از المان‌های تأویل‌مدار بهره می‌برد و اما پست مدرن که آمده تا در عبارت «غزل پست مدرن»، آفرینش مفهومی کولازگونه را تجربه کند. xxx به هر صورت غزل امروز می‌تواند با تلفیق المان‌های سنتی خود با روحیه نقصان‌بینی و غم‌گساری مدرنیستی، به برداشتن مرزها و مواضع تثبیت شده مفاهیم بپردازد. xxx به نظر می‌رسد که به طور کلی شعر امروز ما نیاز به بازسازی روش‌های آرایه‌ی مفهوم دارد. من فکر می‌کنم که غزل هم اگر بخواهد به تبیین وضعیت پست مدرن خود نزدیک شود، نیاز به باز آفرینی زبان دارد که البته با توجه به قالب‌دار بودن آن (غزل)،

۷)

تحقیق این مهم کوششی مضاعف می طلبد. می شود این گونه هم دید که شاخص های متفاوتی برای رسیدن به مفهوم غزل امروز می توان یافت و درواقع این پست مدرن بودن - اگر بوده باشد - نسبیتی را به همراه می آورد که مرزها را برخواهد داشت. xxx غزل امروز ما اگر می خواهد راهش را ادامه دهد، بایستی مواردی را رعایت کند. از جمله این موارد لازم است که به بهانه ای حذف روایت های کلان، پروسه های قابل ارایه در شعر امروز را کنار نگذارد. همچنین به لحاظ تکنیکی، درباره زبان و جملایی کلمه در متن، کار شود که یک نمونه از آن، می تواند ایجاد وضعیت غیرمترقبه گی برای کلمه با هدف رسیدن به مکاشفه معنایی باشد. کار روی فرم و بسیاری موارد دیگر که در این مجال، پرداختنی نیست. xxx آن چه بعد از مدرنیته اتفاق افتاد، می گوید که همدی صداها را باید شنید و به همین دلیل غزل را هم می توان به عنوان شکلی از شعر امروز یافت که با پیموند «پست مدرن» می خواهد باشد و به زیبایی لفظی های انسان پیور دارد. اما به دلیل وجود همین پست مدرنیسم - که مثل سبلی می آید و گریزی از آن نیست - ظرفیت و در نتیجه توانایی شعر آزاد امروز ما بیش تر از غزل امروز ما است. در واقع دو مرز قالب و «وزن عروضی» به عنوان احکام اصلی غزل، مرزهایی هستند که بخشی از پست مدرن بودن غزل را مورد هجوم قرار می دهند. این راه هم بگیریم، من که کل دهی هفتاد را به غزل و شعر آزاد - تو امان - برداخته ام، هنوز هم از تجربه ی تکنیکی های شعر کلاسیک بهره می گیرم و آن را در شعر آزاد این روزهایم، به کار می بندم. xxx ترکیب غزل پست مدرن در نوع خودش جالب است! xxx محمد اوزم xxx من فکر می کنم که غزل به عنوان یک قالب شعری ضرورت خودش را از دست داده، اما غزل به عنوان مفهومی که مدام در حال تغییر و تحول است و با مفاهیم دیگر دچار آمیختگی و اختلاط می شود همچنان یکی از محدوددها و فضاهای شعر ساز

شعر فارسی باقی مانده است. البته از یک زاویه ی دیگر نیز می توان نگاه کرد: آیا ضرورتی هست که ما طی بک

چارچوب خاص شعری یعنی با

یک قاعده افزایی خاص شعری، شعر بنویسیم؟ یا اینکه نه، به جای این نگاه قالبی، روحی را که شعر تغزلی فارسی داشته با فضاهای دیگری که متغیر و پویا هستند ترکیب کنیم و آن را به پیش ببریم. در شعرهایی که از دوستان غزلسر ادبم با دو گونه یاد و گروه مواجه شدم: یک بخش کسانی که غزل می گویند و آن روح تغزلی را حفظ کرده اند؛ یعنی هم از قواعد و قراردادهای شعر کلاسیک استفاده می کنند و هم به روح غزل وفادار هستند. و بخش دیگر کسانی که سعی می کنند در همان چارچوب و قواعد باشند و در عین حال پشت سر وقایع و اتفاقات شعر فارسی حرکت کنند، که این بخش بیشتر دچار تحول و تغییر است و به نظر لازم حرکشی را در این چارچوب خودشان هم نمی توانند توجیه کنند. این دوستان پشت سر شعر آوانگارد حرکت می کنند اما با فاصله ای بعید، به این دلیل که شعری که رها از آن چارچوبها و قواعد سروده می شود قادر است که هر بار خودش را جدید کند، قادر است هر بار قاعده و قراردادهای جدیدی وضع کند خودش آنها را بشکند و به پیش برود. اما غزل حتی اگر در دل خودش هم بخواند این کار را انجام دهد باز مجبور است به یک سری قواعد از پیش تعیین شده وفادار بماند. پس دلیل وجود و حضورش را به این شکل اصلاً قادر نیست توجیه کند، یعنی مشروطیت لازم را ندارد. xxx غزل به عنوان یک قالب در حقیقت یک چارچوب و قواعد از پیش تعیین شده، تکرار شده و یک سیستم رمزگشایی شده است و همین باعث می شود که آن هنجانی را که ما از یک اثر هنری انتظار داریم تا به عنوان یک مخاطب احتمالی با آن مشارکت داشته باشیم و از این مشارکت لذت ببریم برای ما نداشته باشد. اما اگر این قاعده افزایی مرتب در حال تغییر باشد، یعنی هر بار شعری که نوشته می شود قواعدهای خاص خودش را داشته باشد و از شعرهای دیگر متمایز باشد آن وقت است که نمی توانیم قاعده افزایی را در نوشتن، یک امر دست و پاگیر تلقی کنیم. xxx نکته ی دیگری که به ذهنم می رسد این است که تخیل در غزلهای امروز کم شده است و غزلها تبدیل به روایت های داستانی منظومی شده اند که در نهایت با یک ناهنجاری زبانی آرایش شده است. شاید رادیکال ترین نقادی که به غزل و کل شعر کلاسیک صورت گرفته همان حرکت نیمه است که به آن شعر «آزاد» می گویند. البته منظورم از شعر آزاد «افسانه ای» نیست بلکه کارهایی مانند «ری راا...» در این شعرها غزل داریم و در عین حال تمام قواعد و چارچوبهای شعر کلاسیک زیر پا گذاشته شده است، یعنی غزل هست اما قالب نیست. این نوع

تلاش و این گونه‌ای که دوستان آن را ادامه می‌دهند یک جور هدر دادن وقت و انرژی است. من فکر می‌کنم که این جور قواعد کلاسیک را اگر وارد زانو ترانسرای کنیم موفق‌تر است. حتی بالاتر از ترانه اگر با دیگر هنرهای شنیداری و دیداری و موزیک ویدئو تلفیق شود قطعاً نتایج بهتری خواهد داشت و این زانو می‌تواند مخاطبان فراوانی داشته باشد و هم آن را تباطی را که مدنظر است برآورده می‌کند و هم این بحران مخاطب را برطرف می‌کند. xxx ترکیب غزل پست‌مدرن هم در نوع خودش جالب است. شمانی می‌گوید یک چیز دیگر هم می‌تواند باشد به همین دلیل من فکر می‌کنم این نوع شعر مشکل دارد. اگر «نگاهی» فکر می‌کند یک چنین موقعیتی را خلق کرده یا می‌کند اصلاً نباید به یک تعریف قبلی مدام خودش را به تأخیر می‌اندازد و هیچ وقت نمی‌توانیم مطمئن باشیم که می‌تواند قطعیت پیدا کند یا نه از این گذشته آن عدم تمرکز که در حال تغییر است و مدام خودش را به تأخیر می‌اندازد و هیچ شعرهای پیش‌تری برای ایده کلاسیک به‌ویژه در حافظ داشتیم بسیار پتانسیل صدایی و پست‌مدرن دوستان. هنگامی که در فکر بودن ایجاد می‌کند تا این دوستان تازه در حقیقت خلق موقعیت‌های جدید شعر بودن مطرح است این هم نقد می‌کند و این تناقض بزرگ غزل پست‌مدرن است xxx شمس آقاجانی آفت شعر غزل سرایان جوان است xxx پست‌مدرن در جریان شعر، فرم از پیش تعیین کننده نیست؛ یعنی شعر در جریان

پدید آمدن خودش فرم خودش را هم خلق می‌کند بنابراین هیچ اجباری نیست که بخواهیم ورود در محدوده‌ی شعر کلاسیک به‌ویژه غزل را ممنوع اعلام کنیم؛ و عکس این ماجرا نیز البته صادق است. اما مشکلی که ما با شاعران غزلسرا پیدا می‌کنیم این است که بیشتر غزلسرایان از پیش تعیین می‌کنند، یا به عبارتی فرم برایشان تعریف می‌کند که چه بنویسند و چگونه بنویسند. من فکر می‌کنم باید در هر کار هنری (خاصه شعر) بگذاریم جریان آزادانه حس و خلاقیت به وجود بیاید. این جریان آزادانه می‌تواند موانع یا مقیداتی مانند وزن و قافیه و... را از شعر حذف کند یا از آن عبور کند، و یا حتی بتواند این موانع را طبیعی جلوه دهد؛ در این صورت ممکن است بتوانیم در حوزه‌ی غزل و شعر کلاسیک هم شاهد آثار خوبی باشیم، که متأسفانه این اتفاق به‌ندرت رخ می‌دهد. xxx یک جهان‌بینی سرشار، حس بزرگ و درگیر شدن این حس با خلاقیت، مهم‌ترین کمبودهایی است که اکثر ادر کارهای کلاسیک مشاهده می‌کنم. xxx حتی در مورد دوستانی که خیلی نو، متفاوت و (به اصطلاح خودشان) پست‌مدرن کار می‌کنند و غزل می‌نویسند نیز فقدان آن زمینه‌ای که لازمی شکل‌گیری یک اثر بزرگ است به وضوح احساس می‌شود، و این بیشترین آفت را به شعرشان می‌زند و به همین دلیل شباهت‌های بسیاری با هم پیدا می‌کنند. در لحن، توانالیه، نحوه‌ی قافیه‌پردازی و نوگرایی بیشتر از آنکه درونی و خلاق باشند تقلیدی و کپی‌برداری شده هستند. xxx هر چند نباید از یک نکته غافل شد؛ هنگامی که یک جریان یا یک فضای تازه‌ی شعری به وجود می‌آید در این فضای تازه همه با هم موثر هستند. حتی آن گروهی که مخالفت و انتقاد می‌کنند از یک زاویه‌ی منفی موثرند. بنابراین هر فرایندی که در شعر کلاسیک و به‌ویژه غزل به سمت نو شدن در حال حرکت باشد بدیهی است که در فضای کلی شعر امروز تأثیرگذار است. شعر نو و شعرهای امروزی ما مدیون و وامدار همه‌ی تلاش‌هایی است که در عرصه‌های مختلف ادبیات در حال انجام است.

ظ

لیون‌ها

دوی

ترانه

رقص

(۱۵۲)

«ننگنا»
فرهاد شیبانی

دلم از خیلی روزا با کسی نیست
تو دلم فریاد و فریادرسی نیست
شدم اون هرزه گیاهی که گلاش
پرپر دستای خار و خسی نیست
دیگه دل با کسی نیست
دیگه فریادرسی نیست
آسمون ابری شده
دیگه خار و خسی نیست

بارون از ابراسبک تر می‌پره
هر کسی سربه سوی خودش داره
مثل لاک پشت تو خودم قایم شدم
دیگه هیچ کس دلمو نمی‌پره
دیگه دل با کسی نیست
دیگه فریادرسی نیست
آسمون ابری شده
دیگه خار و خسی نیست

ماهی از پاشوره بیرون افتاده
شاپرک‌ها پراشون زخمی شده
نکنه تو گله‌ی بره‌هامون
گذر گرگ بیابون افتاده
دیگه دل با کسی نیست
دیگه فریادرسی نیست
آسمون ابری شده
دیگه خار و خسی نیست

ت

یه روز سیاه، یه روز سپید، یه روز زرد
یه روز غروب غم گرفته‌ی سرد
یه روز برای تو که شاعرانه ست
یه روز برای من، که بی ترانه ست
یه روز تویی، روزی که شب نمی‌شه
یه روز منم، ابری تر از همیشه
یه روز منم، اسیر خاک تبعد
یه روز تویی، اونور خواب خورشید
تو چشم من، تویی که آسمونی
تو خواب من، تویی که مهربونی
تویی که واژه واژه دلنشینی
هنوز عزیز، هنوز عزیزترینی
هنوز به یاد تو، به یاد خونه
گل می‌کنن شعرای عاشقونه
هنوز به یاد تو، بهار، بهاره
هنوز صدام، عطر صداتو داره
فقط نذار شاعر شب بمیره
نذار صدام رنگ عزای بگیره
اگه می‌سوزه شب شاعرانه
فقط نذار بمیره این ترانه...

«بودای مرده» / بابک صحرایی

ماه تلخ و استکانی نیمه خورده
شعله‌ی آغوش یک بودای مرده
بستری امن و یه توفان مقدس
وحشت از نوری که تو چشمای آینه‌س
طرحی از تو پشت ابر دود و سیگار
نقشی از من رو نگاه خشک دیوار
ترجمه‌ام کن تا ترانه... تا ستاره
این هم آغوشی که پایانی نداره
بغض چشمای منو باور نداری
ترجمه‌ام کن تحت لفظ بی‌قراری
ای رسیده از شب خاکستر و خون
دیوارا نامحرم، روتو بپوشون
بگذر از مرگ من و اندوه فردات
من مسیحایی شدم با غسل اشکات
سرد و یخ‌بسته‌م، برو هم گریه... هم خون
با غرویت خشت، خستم رو بسوزون
آتش کفرو تو شب‌هام شعله‌ور کن
مدتی بی‌من، بدون گریه سر کن

«دست های آلوده»
پیام پارسا

مثل یه پروانه بین، اسیر مشت بسته‌ام
از این همه پرسه زدن، کوچه به کوچه، خسته‌ام
تو لحظه‌های بی‌کسی، اسیر ناباوری‌ام
تو قاب خالی جنون، یه عکس خاکستری‌ام

توی این ثانیه‌های بی‌رمق
لحظه‌های آبی‌تو حروم نکن
این روزا ابری و خاکستریه
شبای آفتابی‌تو، حروم نکن

بگو خورشید از کدوم ور دراومد
که تو مثل قصه رویایی شدی؟
ماهی زخمی پاشوره‌ی حوض
کیو خواب دیدی که دریایی شدی؟

آلوده‌ام، آلوده‌ام، همرنگ با مرداب
نفرینی‌ام، در حسرت بیداری از این خواب

برای من که رفیق سفرم
مرهم زخمای خستگی تویی
برای من که غریب جاده‌هام
آخرین همدم خونگی تویی

از رو گلبرگ گلای کاغذی
اشکامو با دست آلوده بچین
منو تو آینه‌ها شستشو بده
تو چشم حادثه‌ی عشقو بین...

«گرگ پیر»
میثم یوسفی

افق

از تو و عشق فاصله دارم
بوسه‌های تو را نمی‌فهمم
ماده خرگوش ناز و اهلش من
من همان گرگ پیر بی‌رحم

زندگی تلخ می‌شود گاهی
باز هم بی‌دلیل می‌خندم
مرگ یکی اتفاق عادی است
من به این اصل، سخت پابندم

از همین لحظه عکس می‌گیرم
سال هشتاد و چند خورشیدی
ریش کم‌پشت، روی صورتی
توبه لب‌هاش خنده مالیدی

از ملال همیشگی بریز
توی آغوش باد افشادی
من بویست نگفته بودم از
کلمات نهان آزادی

من بویست نگفته بودم که
بادها بی‌زمین ... می‌برند
فکر ماندن نباش، چون این‌ها
با نماندن همیشه درگیرند

سفره‌ها بوی نفت می‌گیرند
کوچه‌ها از الاغ پر هستند
روزنامه، مجله، تلویزیون
از خبر... اتفاق پر هستند

از تو و عشق فاصله دارم
شب به کابوس‌های من وصل است
خنجر از پشت می‌خورم چون که
خوب مُردن همیشه یک اصل است

شهر از دود و سکس پر شده است
من از آینه احمقانه‌ترم
دخترک التماس می‌کنم
بلکه یک شاخه گل از او بخرم

تو هنوزم به فال معتقدی؟
فیلم از «برگمان» می‌بینی؟
باز هر صبح کیک می‌خوری و
جایی تلخ و داغ دارچینی؟

از تو و عشق فاصله دارم
هم‌چنان از سکوت می‌ترسم
هم‌چنان «خواب تلخ» می‌بینم
از بلندای... سقوط... می‌ترسم...

ساعت از نیمه‌شب گذشته و تو
باورت می‌شود که می‌میری
از تو و عشق فاصله دارم
نامه‌های مرا که می‌گیری؟

جوایز جدول این شماره:
اشتراک یکساله به سه نفر
اشتراک شش ماهه به سه نفر

جدول
کلمات

اهانت

به
تماشاچی

طراحان جدول: فاطمه اختصاری - محمد حسینی مقدم

افقی: ۱- از زنان معروف حوزه‌ی نظریه‌ی ادبی که در سال ۱۹۴۱ در صوفیه‌ی بلغارستان به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۵ به فرانسه مهاجرت کرد. او در نخستین نوشته‌هایش تحت تأثیر دو فراروایت دوران یعنی مارکسیست و روانکاوی فرویدی بود. اولی را به یاری آثار لویی آلتوسر شناخت و دومی را از طریق مطالعه‌ی آثار ژاک لاکان. مدتی با یک گروه مائوئیستی همکاری داشت اما از مارکسیسم جدا شد. وی دو رمان نوشته که نام دومی «سامورایی‌ها» است. در سال ۱۹۶۹ نخستین مجموعه مقاله‌هایش را به عنوان «نشانه‌شناسی» منتشر کرد. عنوان کتاب دومش «پژوهش‌هایی درباره‌ی تحلیل نشانه‌ها» است. وی در سال ۱۹۷۱ کتابی با عنوان «متن رمان» را در لاهه به چاپ رساند. آثار مهم بعدی او عبارتند از: انقلاب زبان شاعرانه، چندگونه‌شناسی، نیروهای بیزاری، قصه‌های عشق، خورشید سیاه، درباره‌ی افسردگی و مایخولیا و بیگانگان از خویشتن. وی پنج روش یا موقعیت که در آن متنی می‌تواند در تماس با متنی دیگر قرار گیرد یا به یاری آن شناخته شود را از یکدیگر متمایز ساخت.

این پنج موقعیت عبارتند از: الف-واقعیت‌های اجتماعی یا جهان واقعی/ب-فرهنگ همگانی یا دانش مشترکی که به چشم همگان یا پاره‌ای از همگان فرهنگ می‌آید/ج-قاعده‌ی نهایی ژانرهای هنری/د-یاری گرفتن و تکیه‌ی متنی به متون همسان/ه-ترکیب پیچیده‌ای از درون‌متن $2 \times \times \times$ -مولفی که اغلب سواى نویسنده است و در تعاریف مدرن به عنوان صدای قابل تصور داستان از آن یاد شده و «ژرار ژانت» نوعاً آن را نویسنده در مقام شاهد می‌خواند که گاه دخیل در روایت است و گاه نیست-نصف صدای موجودی کوچک، پرسرو صدا و دارای خصوصیات جسمانی مفید که دو نوع نیک و نیکو دارد $3 \times \times \times$ -بازیگر معروف تاریخ سینمای امریکا و همسر آرتور میلر که اندی وارمول با تکثیر تصاویر او بر روی قوطی‌های کسرو سوپ کمپل یک اثر هنری آفرید. $4 \times \times \times$ -دارویی که برای نقص erect شدن آلت تناسلی مردان (impotence) استفاده می‌شود. همچنین تحقیقات جدید نشان می‌دهد که به دلیل افزایش خون‌رسانی به آلت تناسلی زن می‌تواند باعث رضایت بیشتر زن از رابطه جنسی خود شود. نام این دارو از زبان سانسکریت گرفته شده و به معنی ببر است و در زبان غیررسمی به آن ویتامین V هم می‌گویند. نام علمی این دارو Sildenafil citrate می‌باشد-یکی از حرکاتی که بازیکنان در بازی فوتبال انجام می‌دهند $5 \times \times \times$ -توی انگلیسی-اسم کوچک موکاروفسکی که از ساختار گرایان روسی و از اعضا حلقه‌ی پراگ بود از آثار او می‌توان به کارکرد زیبایی‌شناسی اشاره کرد وی معتقد بود که متن ادبی دلالتی به جهان ندارد و صرفاً مجموعه‌ای از داده‌نشانه‌شناسانه است-موجودی گنده، پشمالو و دارای خصوصیات اخلاقی اولیه که همسرش خوشبخت‌ترین زن دنیا بود $6 \times \times \times$ -همدم من که حزبی در آلمان بود-دو روز قبل از پایتخت تاجیکستان $7 \times \times \times$ -پنهان و مفقود-حرف انتخابی که دختران دم بخت مظلوم و دارای خصوصیات اخلاقی اطاعت‌پذیر حق استفاده از آن را ندارند-متهاب بی سر و پا $8 \times \times \times$ -یکی از کارهایی که زنان در آن تخصص دارند و جزو یکی از هنرهای شخصی است. موسیقی یکی از ملزومات آن می‌باشد و انواع مختلفی دارد از جمله ترکی، کردی، عربی، بندری، هندی و...-یکی از مردان زورگو، دیوانه و دارای خصوصیات

	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۱													
۲													
۳													
۴													
۵													
۶													
۷													
۸													
۹													
۱۰													
۱۱													
۱۲													

اخلاقی بد که هم پادشاه و هم هنرمند بود $9 \times \times \times$ -یکی از وسایلی که زنان برای زیباتر شدن چهره‌شان از آن استفاده می‌کنند. نوع قدیمی آن از ترکیبات سولفور آهن یا سولفورسرب تهیه می‌شده است-زنان با مردان می‌شوند $10 \times \times \times$ -نیم‌تنه‌ی بالایی یا پایینی پیرزنی مهربان که اکثراً سید اولاد پیغمبر نیز هست (این سوال عیناً در جدول شماره‌ی سه نیز آمده بود)-صفت کلیشه‌ای موج‌های هنری $11 \times \times \times$ -از چهره‌های معروف نظریه‌ی ادبی. استاد دانشگاه کنستانس آلمان و از پایه‌گذاران حلقه‌ی کنستانس که شاگرد گادامر بود و رساله‌ی خود به عنوان «تاریخ و تاریخ هنر» را براساس روش گادامر در تحلیل پدیده‌ها نوشت و در آن نشان داد که نوشته‌های لئوپولد رانکه دارای شگردهای روایت داستانی هستند. مهمترین نظریه‌ی وی در حوزه‌ی ادبیات افق‌های انتظار از متن می‌باشد-موجودی خوش هیکل، خوش تیپ، خوشگل و دارای خصوصیات اخلاقی نمادین زنانه که در امریکا به بت زیبایی اکثر دختران جوان تبدیل شده است. $12 \times \times \times$ -یکی از عادت‌های اجباری زنان که اغلب همراه با درد می‌باشد-الگوی جنسی و رفتاری زنان در جوامع مردسالارانه به این شکل است.



www.postmodern.ir



WWW.POSTMODERN.IR

مشهد - خیابان آبکوه بین آبکوه 15 و 17 پلاک 415

7293525 - 09159110582

تا می زند،
ولی اغلب مجاله می کند آدم را
روزگار!

(انتظار
را توی پранتز باز می نویسم
می دانم که می آیی ...



www.EnteZaRoo.Persianblog.ir.

www.entezar00.persianblog.ir www.entezar00.persianblog.ir www.entezar00.persianblog.ir www.entezar00.persianbl

ارضا ارضا ارضا

ارضا